



# خراسان

مجله مطالعات زبان و ادبیات

درین شماره :

خراسان در تاریخ و ادب  
حذف های صرفی  
نسخه ای از ترجمه قرآن کریم  
ویژه گیمهای شعر  
عمید لویکی ...  
الفت کابلی ....  
سیمای رستم در شاهنامه  
یک مجموعه خطی هنری  
اشعار انتخابی

شماره

۱

جدی-حوت

۱۳۵۹

سال اول

اکادمی علوم افغانستان - انستیتوت زبانها و ادبیات

دیارتمت دری

هیأت تحریر :

خیر نوال دکتور پولاد

پوهاند دکتور جاوید

دکتور سامیه عبادی روشنگر

حسین نایل

محمد آصف فکرت



## فهرست مطالب

صفحه	از	عنوان
الف	سلیمان لایق	یاد داشت
۱	اداره	سخنی باخوانندگان
۴	پوهاند حبیبی	خراسان در تاریخ و ادب
۱۹	حسین نایل	الفت کابلی ....
۳:	پوهاند الهام (ترجمه)	ویژه گیمهای شعر
۴۷	محمد آصف فکرت (ترجمه)	عمید لویکی ...
۶۹	علی اصغر بشیر	نسخه‌ای از ترجمه قرآن کریم
۸۴	محمد انور نیر	یک مجموعه خطی هنری
۸۸	پوهاند جاوید	حذف اجزای صر فی کلام
۹۵	محمد اعظم سیستانی	سیمای رستم در شاهنامه
	کسایب مروزی ، رودکی ،	اشعار
۱۱۸	منجیک تر مذی	

## یادداشت

اینک اکادمی علوم جمهوری  
دموکراتیک افغانستان به خود می  
بالد و افتخار دارد که بانشر مجله  
ادبی و هنری ((خراسان)) توانا یی  
اینرا یافته است که ((خراسان))  
رابطه مثابه مهره یی بر مهره های پر-  
ارزش و پربار فرهنگ معنوی جامعه  
مایفزاید و آنرا پیشکش دوستداران  
هنر و ادب کشور نماید .

مجله خراسان در شرایطی  
به نشر آغاز مینماید که جامعه  
ماسرگرم تحکیم و تکوین امر  
انقلاب است و بدین مناسبت  
خواست زمان ما از جهت اساسی  
اینست که :

زبان ((خراسان)) همانند زبان  
فرزندان راستین خراسان زبان  
((سرمداران خراسان)) و زبان  
((ابومسلمان)) باشد یعنی زبان  
تصویر گر انسان های قهرمان  
وزبان باز تابگر آرمانهای پیشرو.  
چنین است از نظر مانخستین هدف  
آرمانی مجله خراسان. از جهت  
دیگر امید ما اینکه : مجله خراسان  
در روال کار خویش بتواند در  
زدایش جهانبینی های تعطیل گر  
هنری و ادبی دوران ما نقشش را به  
مثابه ارگان ستیز با فرهنگ آفل  
وپوسیده جهانی که دیگر برای  
همیشه ترکش گفته ایم ، بازی کند  
وباکار خلاق در راه ایجاد فرهنگ  
جامعه نوین و فرهیختن انسان  
نوین راهگشا باشد .

از اینرو امید داریم که دست  
اندرکاران مجله خراسان بتوانند  
خواست اساسی زمان ما دریابند  
ودرنبرد با فرهنگ دنیا ی متروک  
کار ایجاد فرهنگ دنیا ی نوین  
را پیروز مندانه دنبال نمایند .

سلیمان لایق

رئیس اکادمی علوم افغانستان

# خراسان

مجله سه ماهه

## مطالعات زبان و ادبیات

جدی - حوت ۱۳۵۹

شماره ۱ - سال اول

### سخنی با خوانندگان

به پیروی از مشی مترقی و مردمی جمهوری دموکراتیک افغانستان مبنی بر انکشاف و رشد ادبیات و فرهنگ، نشریه تازه یی در مطبوعات و نشرات کشور، افزوده میگردد. این نشریه ادبی مجله ((خراسان)) است که در پهلوی مجله های آریانا، افغانستان، کابل پشتو و جریده زپری، از افق اکادمی علوم افغانستان، عالیترین کانون علمی و فرهنگی کشور طلوع کرده است.

باتوجه به تاریخ افتخارات گذشته کشور، تاسیس و نشر این مجله رامیتوان به مثابه حلقه وصلی دانست که متضمن تسلسل و هماهنگی تاریخی و فرهنگی نشریه های آریانا، افغانستان، کابل و پشتومی باشد.

دیار تمت زبان و ادبیات دری خود را بختیار میداند که با نشر مجله خراسان، به سهم خویش در راه تحقق اهداف و آرمانهای دولت

جمهوری دموکراتیک افغانستا ن، گامی به پیش نهاده ، زمینه تحقیق و تتبع راجهت روشن سا خـستن سابقه شکوه آفرین ادبی و فرهنگی کشور وشگوفانی هر چه بیشتر آن مهیا ساخته است .

مجله ((خراسان)) که به حیث ارگان نشراتی دیپار تمنن زبان وادبیات دری، درچوکات انستیتوت زبانها وادبیات به فعالیت نشراتی می بردازد ، عجالتا در هر سه ماه یکبار به زبان دری نشر خوا هشد وگذشته از منعکس ساختن فعالیت های علمی و تحقیقی این دیپار تمنن مطالب علمی و تحقیقی سود مندی ، پیرامون جنبه های مختلف زبان و ادبیات به ویژه زبان وادب دری به نشر خواهد سپرد ، تا باشد خدمت ارزنده بی درجهت معرفی فرهنگ وادب گذشته سر زمین مابه سطح ملی و بین المللی و توسعه وانکشا فروز افزون آن بجا آورده شود .

مسوولان ارگان نشراتی ((خراسان)) راعقیده برین است که همکاری های خردمندانه استادان، دانشمندان وسایر کسانیکه در رشته زبان وادبیات ، صاحب رای وصلاحیت میباشند ، یگانه پشته و مددگار مادر جهت نیل به این آرمان خواهد بود. بنابرین با همه اطمینانی که موجود است و متیقنیم با همکاری های بیدریغ کاروان ما رابه سر منزل مقصود میرسانند، محترمانه دعوت به عمل می آوریم تا با فرستادن مطالب و مضامین خود، اطمینان و امید ما را دو بالا سازند و صفحات مجله را رنگین تر و پر محتواتر گردانند.

چنانکه گفته آمد این مجله به منظور تحقیق ، تعمیم و معرفی گنجینه غنی وپرارح زبان وادبیات دری، تحکیم وتقویه مبانی فرهنگی این زبان ونقش تاریخی افغانستان در پرورش آن وآشنا ساختن علاقه مندان به نتایج آخرین بررسی ها، تحقیقات وتحولات ادبی وثقافتی در سطح ملی و بین المللی وانعکاس بدیده ها و فعالیت های هنری و علمی شهر او نویسنده گان کشور به عنوان ارگان نشراتی دیپار تمنن دری انستیتوت ادبیات وزبان های اکادمی علوم افغانستان فعلا

در هر سه ماه یکبار به زبان دری منتشر میگردد و اهداف زیر را تعقیب می نماید :

- ۱ - انعکاس نتایج تحقیق پروژه‌های علمی دیپار تمنست زبان و ادبیات دری انستیتوت ادبیات و زبانهای اکادمی علوم افغانستا ن در قدم اول.
- ۲ - نشر مطالبی در باره موضوعات ، اغراض ، قالب ها و تیوری های ادبی و هنری .
- ۳ - معرفی معیار های جهانی و علمی نقد و بررسی آثار کهن و امروزی ادبیات دری و تاریخ تحول دانش و فرهنگ بر اساس اسلوب های متذکره .
- ۴ - پژوهش و تتبع در زمینه تاریخ ادبیات دری بر اساس موازین مترقی و روش های نوین .
- ۵ - نقد و تحقیق سبک های ادبی به طور عام و مطالعه و بررسی ادبیات دری بطور خاص با در نظر داشت ضوابط تازه و عصری .
- ۶ - معرفی نسخه های چاپ نشده و نا شناخته یا چاپ شده شاذ و نایاب که ارزش ادبی و هنری داشته باشد .
- ۷ - چاپ و نشر تازه ترین و سودبخش ترین موضوعهای زبان شناسی به ارتباط آن به زبان دری و لهجه های مربوط و خویشاوندان و بررسی زبان های گفتاری با اساس اصول و موازین علمی زبان شناسی .
- ۸ - جمع آوری و مطالعه همه جانبه فولکلور در ادبیات دری کلاسیک و معاصر دری زبانان .
- ۹ - نشر مطالب ارزنده درباره ادبیات مقایسه‌ای ( تطبیقی ) و مطالعه زبان و ادبیات دری از این دیدگاه .

(اداره مجله)



پوهاند عبدالحی حبیبی



# خراسان

## در تاریخ و ادب



این نام قدیم سرزمین وسیع تاریخی در میان آسیاست که همواره پرورشگاه تمدن و فرهنگ بوده و در تسلسل مدنیت انسانی و انتقال فرهنگ موقعیت مهمی داشته است .  
بملاحظه اسناد تاریخی توان گفت که این نام دارای قدمت بیش از یک و نیم هزار سال است و در کتب تاریخ و ادب شهرت آن در طول این مدت کاهش نیافته و جغرافیا و نوسان گهواره و نوهم آنرا می شناسند .

یکی از قدیمیترین روایات درباره خراسان، وجود این سرزمین در تشکیلات دوره ساسانیان است، که عبدالحی بن ضحاک گردیزی مورخ عصر غزنویان (حدود ۴۴۱ ق) موقع خراسان را در عهد اردشیر بابکان (۲۲۴ - ۲۴۱ م) چنین شرح می دهد :

«و پیش از وی، اصیبهدجهان یکی بودی، او چهار اصیبهد کرد : نخستین اصیبهد خراسان . دو دیگر خراسان



اصبهبید و سوی مغرب او را دادوسه دیگر نمیرو زان اصبهبید و  
ناحیت جنوب او را داد . و چهارم آذر با یجان اصبهبید و ناحیت  
شمال او را داد . « (۱)

بعد ازین ناحیت های خراسان را چنین توضیح میدهد :

« و از دشیر مر خراسان ر ا چهار مرز بان کرد : یکی مرزبان  
مرو شایگان ، و دوم مرزبان بلخ و طخارستان و سیوم مرزبان  
ماوراءالنهر . و چهارم مرزبان هرات و پوشنگ و بادغیس » (۲)  
این تذکار گردیزی اگر چه پیش از هزار سال قدمت ندارد  
ولی بروایات قبل از اسلام و زمان دوره ساسانی مر بو-  
طست ، که از همان عصر کتابی بزبان ارمنی باقی مانده و آنرا  
به موسی خورنی ( موسس خورنالی ) مورخ قرن پنجم  
میلادی نسبت داده اند . درین کتاب فلات ایران را به چار  
کوست ( ناحیه ) بخش کرده اند : کوست خوربران و مغرب . کوست  
نمیروز در جنوب . کوست خراسان در مشرق و کوست  
کاپکوه (قفقاز) در شمال .

این روایات تنها در کتب جغرافیا و تاریخ بما رسیده ولی  
سند محکم اینست که در مسکوکات دوره های قبل از اسلام  
نیز ذکری ازین سرزمین هست مثلا بر برخی از مسکوکات  
شاهان هفتالی افغانستان لقب آنها را «خراسان خوتاو» یعنی  
«خراسان خدای» نوشته اند وهم بر یکی از مسکوکات زبان  
پهلوی «تگین خراسان شاه» دیده می شود ، که بر رخ دیگر  
همین سکه هیکل نیم تنه موثمنقوش است که به دور رخس

(۱) زین الاخبار گردیزی ۲۱ طبع عبدالحی حبیبی

در تهران ۱۳۴۷ ش

(۲) همین کتاب ۲۲ .

ها له نور دیده می شود و شاید این سمبول خاص «فره خراسان» بود که عین همین شکل را خسرو دوم ساسانی بیاد گرفتن خراسان از تصرف هفتالیان در حدود ۶۱۳ م ضرب کرده است.

همچنین بر یکی از مسکوکات هفتالیان به پهلوی «خوره ایزوت» (فره افزود) و بر رخ دیگر آن «هپتل خواتا و» و مرتان شاه که نام یکی از شاهان هفتالی است منقوش است و بقول اونوالا این مرتان شاه در ربع اول قرن هفتم مسیحی خوشیشتن را درزا بلستان یافتل شاه خوانده بود، و ممکن است که هیکل نیم تنه مونث وها له نور، سمبولی از «کشور خراسان» و مطلع الشمس عرب باشد. (۱)

از این اسناد موقعیت و اهمیت خراسان زمین در ادوار قبل از اسلام روشن است و قدمت نامش هم به بیش از پانزده قرن پیش می رسد، که تحلیل لسانی و ادبی و وسعت جغرافی آن هم در سطور ذیل توضیح خواهد شد.

### تحلیل نام خراسان از نظر لسانی :

خراسان در پهلوی بمعنی مشرق بود (۲) که جای آفتاب بر آمدن باشد. زیرا در فلات ایران که تا کرا نهای دزیایی سنند شرقا گسترش داشت، همین سرزمین مشرق آفتاب بود. و اینکه شعرای زبان دری شاهان غزنه را «شاه مشرق» خطاب میکردند از همین مقوله است. مثلا در این بیت عنصری در مدح سلطان محمود :

(۱) آریانا، سرطان ۱۳۲۶ش بحوالت رساله اونوالا بر مسکوکات پهلوی هفتالیان.

(۲) خوارزمی: مفاتیح العلوم ۷۲

ایا شنیده هنر های خسروان به خبر

بیاز خسرو مشرق ، عیان بین تو هنر  
 فخر ا لدین گر گانی که کتاب ویس و رامین رادر ۴۴۵ق  
 در مثنوی لطیف ودل انگیز در ی سرود ه ، ووی بدو ن شبست ،  
 پهلوی را میدا نسته ، در باره نام خراسان چنین گوید :  
 خوشا جایا برو بو م خراسان درو باش وجهان رامیخورآسان  
 زبانا پهلوی هر کوشنا سسد خراسان آن بود کزو ای خورآسد  
 خور آسد پهلوی باشد خورآید عراق و پارس را خور ، زوبرآید  
 خوراسان رابود معنی خور آیان کجا از وی خور آید سوی ایران  
 چه خوش نامست وچه خوش آب و خاکست  
 زمین و آب و خاکش هر سه پاکست (۱)

یکنفر محقق عرب عبد الله بن عبد العزیز اندلسی ( متوفی ۴۸۷ ق ) نیز درین باره تصریح میکند ، که معنی خراسان در فارسی «مطلع آفتاب» است . (۲) و سمبول آن هیکل مونث با هاله نور ، بر مسکوکات قبل از اسلام این سرزمین منقوش بود و شاهان آنرا « خراسان ختای » یا « خراسان شاه » گفتندی .

نا گفته نماند که در تشکیلات اداری قدیم قبل از اسلام ، مقابل نام خراسان که مطلع الشمس بود ، خوربرآن (خاوران = خاور زمین) مغرب آفتاب شمرد شده است .

### وسعت و پهنای خراسان :

در جغرافیای موسی خورنسی پهنای کوست خراسان را از همدان و کوشس تا مرور و ت (مرورود) و هر و و کاتانشان

(۱) ویس و رامین ۱۲۸ طبع تهران .

(۲) معجم ما استعجم ۴۸۹

(هرات و پو شنگ) بژ یسن (افشین غر جستان) تا لکان  
 (طالقان) گوزگان، اندراب، وست (خوست) هروم (سمنگان)  
 زمب (زم) پیروز نخچیر (در تخارستان) ورجان (ولوالج) بهلسی  
 با میک (بلخ) شیری با میکان (با میان) میداند. (۱)

در پهلوی یک رساله که بعد از عصر ابود و انیق منصور خلیفه عباسی  
 موجود است (۲) که بعد از عصر ابود و انیق منصور خلیفه عباسی  
 (۱۳۶ - ۱۵۸ ق) تالیف شده و در آن کوست خراسان را از  
 کوشس و گرگان و کایسن (قاین) تاسمر کند (سمرقند)  
 و بخل با میک (بلخ با می) امتداد داده است. (۳)

طوریکه گفتیم: بقول گردیزی در عصر اردشیر خراسان عبارت  
 از چهار مرزبان مرو، بلخ هرات، ما وراء النهر بود  
 که هر تسفله در شرح کتیبه پاپیکلی (ص ۳۷) حدود خراسان  
 را در دوره ساسانی چنین تحدید کرده است:

« از حدوری (تهران) در سلسله جبال البرز بگوشه  
 جنوبی شرقی بحیره خزر، خطی را کشید و آنرا به لطف  
 آباد برسانید و از آنجا از تجند و مرو گذرانید به کرکی و جیحون  
 و صل کنید، و بعد از آن همین خط را از کوه حصار به پامیر و  
 از آنجا به بدخشان پیوست کنید، که از بدخشان با سلسله  
 کوه هندو کش به هرات و قهستان و ترشیز و جنوب خوف  
 برسد و او پس به حدود دری وصل گردد. » (۴)

ناگفته نماند: که اسمای جغرافی، مطابق تحول او ضاع

(۱) تاریخ تمدن ساسانی ۳۲۰۱ بعد.

(۲) بهار: سبک شناسی ۴۹۱.

(۳) تمدن ساسانی ۳۲۰۱.

(۴) ایران در عصر ساسانیان از کریستن سین ترجمه اردو ۱۷۹.

اجتماعی و سیاسی، متوازی با پهنایی یا کاهش قدرت سلطنتها «مد و جزری» دارد، گاهی فتوحات و تشکیلات یک قدرت سیاسی وسیع و پهنآور می گردد و گاهی همان سلطنت، محدود و کوچک می شود، بنا برین خراسان هم وقتی که گهواره پرورش قدرت های بزرگ سیاسی بوده وسعت یافته و مدتی محدودتر گشته است. و آنچه در بالاتر حدیده شده مربوط به عصر کتابت کتبیبه پایکلی است.

جغرافیا نویسندگان عربی زبان از قبل ابن خردادبه و مسعودی و اصطخری و ابن حوقل و غیره هر یکی در باره وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی و تشکیلات دولتی آنوقت حرف زده اند، مثلاً مطهر بن طاهر مقدسی (حدود سه صد و پنجاه و پنج ق) گوید: خراسان از اقلیم پنجم است، که از شهرهای خراسان طراز نویکت، خوارزم، اسپبجاب، شباش، طار بند و بخارا هم در آن داخلند (۱)

احمد بن عمر مشهور با بن رسته نیز کور خراسان را از طبسین و قهستان تا بلخ و طخارستان و شمالا تا بخارا و سمرقند و فرغانه تاشاشس (تاشکند) می شمارد (۲) و احمد بن واضح الیعقوبی (متوفی بعد از ۲۹۲ ق) نیز کور خراسان را از جرجان و نشابور تا بلخ و طالقان و شمالا تا بخارا بقلم می دهد. (۳)

اما محمد بن احمد البشاری مقدسی (۳۷۵ ق) گوید: ابوزید بلخی مولف صورۃ الارض که امام ابن فن است، خراسان را

(۱) البدو و التاریخ ۴ ر ۵۲

(۲) الا علاق النفیسه ۱۰۵

(۳) تاریخ الیعقوبی ۱۴۴۱

بردوجانب ( ماورا و مادون نهر جیحون ) تقسیم نموده ، که در جانب بالای آن از فرغانه و بخارا تا صغد و شاش (تاشکند) هم داخل بود (۱) و بقول مطهر بن طاهر طول خراسان از حد دامغان تا مجاری جیحون ( نهر بلخ ) و عرض آن از زرنج تا جرجان بود، که بدینطرف جیحون تا ختل و شغنان و بدخشان و واکسان محدود هند میرسید . (۲)

### ۱ ربا ع خراسان :

یا قوت حموی که بصیرترین جغرافیانو یسان عصر اسلام است و بلاد خراسان را قبل از یغما ی مغل بچشم سر دیده ، خراسان را با ارباع ذیل چنین شرح می دهد :

«خراسان از آزاد ورد عراق و جوین و بیهق آغاز شده و آخر حدود آن به تخارستان و غزنه و سیستان که متصل هند است میرسد و دارای چهار ربا ع است :

اول ربع ابر شهر مشتمل بر نشاپور و قمستان و طبرستان هرات و فوشنج و بادقیس و طوس و طابران .

ربع دوم : مرو شاهرگان و سرخس و نسا و ابیورد و مرو - رود و طالقان و خوارزم و آمل بالای جیحون .

ربع سوم : فاریاب و جوزجان و طخارستان علیا و خست و اندراب و بامیان و بغلان و ولولج و رستاق و بدخشان .

ربع چهارم : ماوراءالنهر از بخارا تا شاش و صغد و فرغانه و سمرقند « (۳)

(۱) احسن التقاسیم ۶۸

(۲) البدو و التاریخ ۷۹۴

(۳) مرصد الاطلاع ۴۵۵ و معجم البلدان ۳۵۱۲

اینکه خراسان از اوایل دوره اسلامی بسوی شمال شرق تا تخارستان کشیده می شد از قولنا صر خسرو بلخی ثابت است که بعد ازین آورده می شود و پیشش از و هم شاعر مشهور عربی زبان ، بشار بن برد که اصلا تخارستان و بنسب و نژاد عجمی خود مباحی بود ، در قرن نخستین اسلامی حدود شرقی شما لی خراسان را تا تخارستان میرسانید ، وی بقومیت خراسانی خود چنین افتخار دارد :

وا نی لمن قوم خراسان دارهم

گرام و فرعی فیهم ناضر بسق (۱)

یعنی « من از مردم گرام خراسانم و ریشه نژادم بین ایشان خرم و بالنده است . »

در تاریخ سیستان ، خراسان بصراحت مقابل مغرب یعنی ایران شهر است (۲) و فردوسی در قسمت های از بعضی کشتور نو شیروان بخش اول را خراسان گوید (۳) که ابن خردادبه هم مبحث جغرافی خراسان را تحت عنوان خبر المشرق آورده (۴) و در حدود العالم هم سامانیا بلخی را ملوک مشرق (خراسان) گوید (ص ۳۷) و نزد گردیزی مملکت عمر و لیث (امارات خراسان) است. (۵) که نر شخی هم احمد بن اسماعیل سامانی را « امیر خراسان » لقب میدهد (۶)

(۱) جاحظ : البیان والتبیین ۴۹۱

(۲) تاریخ سیستان ۲۳

(۳) شاهنامه ۴۳

(۴) المسالك ۸

(۵) زین الاخبار ۱۵

(۶) تاریخ بخارا ۹۲

مورخ عرب احمد بن واضح یعقوبی در ابیاتی که سمرقند را و صف کرده، آنرا بالاتر از زینت خراسان نامیده است :

علت سمرقند ان یقال لها      زین خراسان جنۃ الکور (۱)

مؤلف حدود العالم در حدود ۳۷۲ ق حدود خراسان را شرحاً هندوستان و مغرب آنرا نواحی گرگان و شمال را رود جیحون تعیین کرده و تخارستان و بامیان و بنجپیر و چار پایه و تمام بلاد افغانستان کنونی را در خراسان یانا حیت های آن می‌شمارد (۲) و به مفهوم وسیع خود خر-اسان دوره سامانی را نشان میدهد، که بقول اصطخری عرض آن از بدخشان تا بحیره خوارزم میر سید ( ۳ ) و ابن فقیه اقصاء خر اسان را در شمال شرق، راشت مقرر کرده بود، که از تر مذ شصت فرسخ فاصله داشت، و فضل بن یحیی برمکی درین مفصل خراسان بابی را برای جلوگیری غارت‌های ترک ساخته بود (۴)

### خراسان در نظر شعرا :

فاتحان اسلامی که در عصر حضرت عمر، بقیادت احنف بن-قیس در حدود سنه ۱۸ ق به کشودن دیار خراسان آغاز کرده بودند، این سرزمین را اهمیتی خاصی میدادند یک شاعر عربی زبان درین اوقات، دنیا را عبارت از خراسان شمردی و گفتی :

(۱) البلدان یعقوبی ۱۲۶ طبع نجف ۱۹۵۷ م

(۲) حدود العالم ۶۲

(۳) مسالك الممالك ۲۸۳ .

(۴) کتاب البلدان ۳۱۴ بعد.



والناس فارس ، والاقليم بابل، وال -

اسلام مکه، والدنيا خراسان(۱):

در ادبیات دری هم مطالب کارآمدی راجع به خراسان بدست می آید  
مثلا ناصر خسرو قبا دیا نسی (۳۹۴-۴۸۱ق) نشیمن خود را در  
یمگان بدخشان ، عین خراسان داند :

مرا مکان به خراسان زمین به یمگانست

کسی چرا طلبد در سفر خراسان را

(دیوان ناصر خسرو ۱۰)

منو چهری دامغانی ( متوفی ۴۳۲ق) بلخ و رودك سمرقند و  
بست را در خراسان شمارد :

از حکیمان خراسان گو شهید و رودکی

بوشکور بلخی و بوالفتح بسنی هندی

(دیوان منو چهری ۱۴۰)

در قرن پنجم و ششم هجری اراضی ماوراء آمو را در حساب  
خراسان نشمرده اند ، که علت آن هم شاید انفصال سیاسی باشد  
مثلا عثمان مختاری غزنوی (حدود ۵۳۰ق) در حالیکه ماوراء النهر  
از خراسان و قلمرو غزنویان بکلی جدا شده بود، در مدح و زیر نظام  
الملك علی خطیبی سمرقندی گوید:

همیشه ملك خراسان بران مقوم بنود

چنانکه ملك سمرقند ازین گرفت قوام

همه جلال خراسان و ماورا النهر

ز بو علی بنظام آمد و علی نظام

(دیوان مختاری ۳۵۰)

این مطلع انوری شاعر خراسانی (حدود ۵۸۰ق) نیز دلیلت بر اینکه

در عصرش اراضی خوارزم را در خراسان نمی شمردند :  
 آخرای خاک خراسان! دادیزدانت نجات

از بلای غیرت خاک ره گر گانج و کات

هم اوراست : (دیوان انوری ۲۳)

دل و جان با نعیم خوارزمند وای بر تن که در خراسانست  
 شعرا ی دوره غزنو یا ن ، سلاطین آل ناصر را ((خدا یگان  
 خراسان)) گفتندی ، که منبهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصر ی این  
 لقب را ((ملك الشرقي)) می نویسد. عنصری و غضائری در مدح  
 سلطان محمود گفته اند :

خدایگان خراسان بد شت پیشاور

یا : خدایگان خراسان و آفتاب کمال

در عصر غزنو یا ن تنها قسمت شرقی مملکت وسیع ایشان را  
 خراسان گفتندی ، به قول مورخ بیهقی وقتی که سلطان مسعود  
 غزنوی ، ولایات غربی کشور خود را به بوسه ملی حمدوی می سپرد گفت :  
 ((شما حال آندیار (عراق و پارس) ندانید و من بدانسته ام. قومی اند که  
 خراسانیان را دوست ندارند)) (۱)

در جغرافیای سیاسی این عصر، عراق بعد از دامغان در غرب  
 خراسان افتاده بود، که بعد از آن ولایت پارس شمرده میشد. و این  
 همه در سلطنت وسیع سلطان محمود شامل بوده اند.

### سلطنت یا مملکت خراسان :

این نام با همان وسعت خود ، بعد از یقمای چنگیز یان هم باقی ماند ،  
 در سنه ۷۳۳ ق هنگامیکه ابن بطوطه جهانگرد عربی ازین جا بسوی هند  
 از دریای سند گذشت (محرر م ۷۳۴ ق) وی تمام این سرزمین  
 را بشمول ترمذ و سرخس و هرات تا سلسله کوه هندو کش و سلیمان

ودره هایی که از کابل و غزنه به سوی کنار های سند گذشته خرا-  
سان می نامد (رحله ۲۴۹) و این تسمیه وقتی خوبتر تحقق می یابد  
که شاهرخ پسر امیر تیمور هرات را مرکز خراسان و پایتخت خود می  
گرداند و حدود مملکت او از دریای سند تا حدود پارس می رسد . درین  
وقت است که این مملکت وسیع ((سلطنت خراسان)) نامیده شده  
است.

مثلا عبدالرزاق سمرقندی گوید:

صاحب قرانی (تیمور) که مالک روی زمین در تصرف اوبسود  
بهترین بلاد، بعزیز ترین اولاد یعنی خراسان را به حضرت شهر خسی  
تقویض فرمود .... و بفر دو لست شاهرخ بی بلده هرات دارالسلطنه  
روی زمین شد (۱)

در مطلع سعدین بارها مملکت شاهرخ بنام ((سلطنت خراسان))  
یاد شده که بغرب آن ((مملکت عراق)) افتاده بود . و مطهر کسره  
شاعر فارسی گوی هند در حدود ۷۸۰ ق خراسان و عراق را دو کشور  
علاحده مانند خطا و خفجاق داند :

نه در اطراف خراسان نه در اقصای عراق

نه در اقلیم خطا، نه حدود خفجاق

در سنه ۹۳۲ ق بابر از کابل بردهلی تاخت ، چون آن شهر را گرفت  
جمالی دهلوی در مدحش گفت :

از خراسان چون بهندوستان شدی آمد ترا

بخت و دولت در یمین و فتح و نصرت در یسار (۲)

درینوقت نزد جمالی دهلوی تمام کابلستان تا دریای سند خراسان  
بود.

(۱) مطلع سعدین خطی انجمن تاریخ کابل ص ۸۶ .

(۲) اورینتال کالج میگزین نومبر ۱۹۳۳ م .

## دوسه قرن اخیر :

مردم افغانستان مخصوصاً پشتو زبانان کوچی وقتی که از مساکن خود در ولایات ننگرهار و پختیا و غزنی و قندهار ، در زمستان بسوی شرق حرکت می کنند و در انجا از سرزمین های کوهستانی خود به مراتع تاریخی قدیم در وادیهای دریای سند پای می نهند ، چون مردم بومی از وطن اصلی شان پیرسند گویند از خراسان آمدیم . و دروادی پشین بین هند و باغ و قلعه سینف الله تا کنون جایی بنام خراسان کاکز نامیده می شود (۱) ، که وسعت شرقی این نام را میرساند .

امر ناتم نویسنده کتاب ظفرنامه رنجیت ، هنگامیکه احمد شاه ابتدالی از لاهور به قندهار می رفت ، (از ارگ لاهور ... وارد خراسان گشته بزخم ناسور بینی درگذشت .) (۲) همین مولف در جنگ شاه شجاع و امیر دوست محمد خان کهنه در قندهار روی داده و با شاه شجاع هندیان آمده بودند گوید :

بشمیر هندی خراسانیان بکشتند هندی بیا بانیا ن  
میرزا عبدالهادی منشی در بار احمد شاه در تعمیر پل مالان هرات  
اورا پادشاه هند و توران و خراسان نامیده است :

یحکم ثانی محمود ، احمد شاه توران و هند و هم خراسان  
هنگامیکه نواسه احمد شاه ، زمان شاه از مدینه در محرم ۱۲۳۴ ق  
به سلطان عثمانی نامه نوشت ، در آن مملکت افغانیه را عبارت از خراسان  
تاکشمیر و لاهور و سند و ملتان و شکارپور تا کنار بحر اعظم و بلخ  
تالب جیحون و دارالسلطنه هرات تا حدود عجم نامید . (۳)

(۱) قدیم پنبتون ۱۷۷ طبع کویته ۱۹۷۷ م.

(۲) ظفر نامه ۳ طبع لاهور ۱۹۲۸ م.

(۳) نامه خطی زمان شاه در آرشیف باش و کالت عثمانی ۶ .

در حدود ۱۱۴۵ق شاعر ی پشتوزبان عبدالرحیم هوتک از قند هار برآمد و به بخارا و ورا مین رفت ، وی مسکن خود (کلات و قند هار ) را خراسان گوید ، و شاعر دیگر گل محمد ساکن مالگیر وادی هلمند در حدود ۱۲۰۰ ق سر زمین مسکن خود را خراسان گوید .

بدین نمط نام خراسان با پهنایی یا کاهش های تاریخی آن یکی از کهن ترین اسما ی اماکن آسیا ی میانه است که از ازمنه اقدم قبل از اسلام باقی مانده و از حدود قرن پنجم میلادی موازی آن نام افغان هم رواج داشت که در آثار هندی و ایرانی سند های آن موجود است و در عصر اسلامی در ۳۷۲ق حدود العالم نام افغان را در همین سرزمین ثبت کرده است و بعد ازان در تاریخ نامه هرات از سیفی هروی در اوائل قرن هفتم ۳۴ بار نام افغان و افغانستان با حکمداران و قبایل و مشاهیر آن آمده ، و در سنه ۷۶۳ق المتوکل بن معتضد خلیفه عباسی منشوری بدست قاضی بها علی دین سفیر در بار هند و خواجه کافور ، به سلطان تغلقی هند فیروز شاه سوم (۷۵۲- ۷۹۰ ق) فرستاد و در آن او را سید السلاطین مملکت هند و آنچه بدان منسوبست نوشت و درین سر زمین ها سلطنت او را تا سند و حدود افغانیه و کوه های آن تا کشمیر . . . شناخت . (۱) و در سنه ۸۵۸ق ضیاء الدین برنی تاریخ فیروز شاهی را نوشت ، وی در وقایع ۷۵۳ق مینگارد که ملک شاهو لودی افغان . . . ملتان را ترک داد ، و با افغانان خود در افغانستان رفت . (۲) و ازین برمی آید که نام افغانستان موازی با خراسان قدیم در دوره اسلامی مروج بوده ، ولی

(۱) سیرت فیروزشاهی - خطی بانکی پورهند، ورق ۱۴۰ .

(۲) برنی: تاریخ فیروز شاهی ۴۸۲۳ .

مانند سایر اعلام جغرافی مدوجزری داشته اند، و ما را در مسایل تاریخ در مدت بیش از ۱۵ قرن بدینطرف، با نام خراسان یعنی مطلع ا لشمس یا مشرق آفتاب رابطه کهن موجود است و باید تمام شاگردان تاریخ سوابق تاریخی واحوال افزایش و کاهش (مد و جزر) تاریخی آنرا بدانند، و مانند نام بسیار قدیمترین سرزمین (آریانا) به شناسایی آن کوشند .

### ترانه ها

دل جزره وصل تونپوید هرگز  
جز محنت و درد تونجوید هرگز

صحرای دلم عشق توشورستان کرد  
تا مهر کسی در آن نروید هرگز  
(ابوسعید ابوالخیر)



در عشق تو کس پای ندارد جز من  
برشوره کسی تخم نکارد جز من

بادشمن و بادوست بدت میگویم  
تا هیچکسش دوست ندارد جز من

(عنصری)

# آفت کابلی غزلسرای قرن سیزده

## اشاره :

بدانسان که آشکار است ، شماره زیادی از دانشمندان ، فضلا وشاعران دوسه سده اخیر وطن ما ، نظربه عوامل اجتماعی ، یا کاملا ناشناخته مانده اندو یا بدانگونه که شایدوباید به هویت ادبی شان راه برده نشده - وازاین سبب خلای فرهنگی چشمگیری درین مقطع زمانی عرض وجود کرده واین حلقه پیوستگی از میان افتاده است .

مجله خراسان سعی میوزد تا در جنب مسایل زبان و ادب و فولکلور به بررسی احوال و نقد وتحلیل آثار سخنوران این محدود زمانی که سرمایه های معنوی ما به شمارمی آیند ، نیز التفات به خرج دهد . آفت یکی از چهره های روشن ، درجهت ادبی قرن سیزده وطن است که سایه روشنی از زندگی و آثار او درین شماره بدست داده میشود .

(اداره)

درباره آفت کابلی شاعر بلند پایه قرن سیزده ، تاکنون بررسی لازم و درخور انجام نیافته و او امروز هم کمافی السابق ناشناخته میباشد . علت اساسی در عدم شناسایی این شاعر را ، فقدان مدارک کافی راجع باو و عدم دسترسی بدیوان اشعار او باید دانست ورنه شاعری بدین شایستگی و پختگی نباید چنین ناشناس وبی آوازه باقی میماند .

یاد آوریمهای کو تاه ونا استواری که اینجا وآنجا دربارہ او صورت گرفته به هیچ روی سیمای ادبی اورا رویت بخشیده نمیتواند .

دیوان الفت که گفته شده با انواع واقسام سخن نزد عزیز الله قتیل شاعر نزدیک به زمان او وجود داشته است، تا الحال به نظر ارباب تحقیق وکسانیکه دست اندر کار مسایل ادبی میباشند نرسیده و آنرا ندیده اند. اما خوشبختانه نسخه کو چک ونا مکملی از دیوان اودرین اواخر توسط آرشیف ملی خریداری شده که به شناسایی شاعر کمک فراوان مینماید زیرا سیمای شاعر بهتر از هر جای دیگر در اشعارش جلوه میکند. این دیوان یکصد و هشت صفحه یی با قطع ۱۹×۱۳ در بر دارنده تقریباً یکصد و ده غزل و پنج مخمس شاعر است که به صورت اوسط در هر صفحه آن (هشت) بیت تحریر گردیده و مجموع ابیات آن به (۸۵۰) بیت بالغ میگردد.

غزلهای این دیوان به صورت الفبایی ترتیب نگردیده است و چنین مینماید که کاتب تعدادی از غزلهارا در اختیار داشته و بعداً به تدریج تعداد دیگر آنرا که بدست آورده در آن ثبت کرده است. خط کاتب عادی و خواناست اما گاه گاه کلماتی از قلمش باز مانده که بوزن شعر صدمه میرساند .

شاید تصویری بوجود آید که این مجموعه بخط خود شاعر نوشته شده باشد اما قراینی وجود دارد که این تصور را باطل میسازد .

اگر نسخه های دیگر دیوان الفت دستیاب گردد و اشعار پراگنده آن نیز جمع آوری شود، تعداد اشعار او مسلماً بیشتر از آن چه که فعلاً در دسترس قرار دارد، خواهد شد و علاوه بر آن با اندیشه و سبک شاعر آشنایی وسیعتری میسر خواهد گشت و در عین حال امکانات تدوین و تصحیح و چاپ آن نیز به میان خواهد آمد.



خلاف این ادعا کہ الفت را ((دیوانی است مشحون از جواہر غزلیات عاشقانه و قصاید و مخمس کہ بر صفحہ روزگار باقی است)) (۱) آنچه در نسخہ موجود از اودیدہ میشود جز غزل، نوع دیگری از شعر بہ مشاہدہ نمیرسد و این بخوبی نشان میدہد کہ الفت از

۱- عبدالمحمد مودب السطان، امان التواریخ، جلد ۷، ص ۱ .  
ظاہرا کتاب ((امان التواریخ)) اولین اثری است کہ دران از الفت یاد آوری شدہ است، اما مولف این کتاب معلومات زیادی دربارہ الفت ارائہ نمیکند و تنها تذکر میدہد کہ او ((طبعی سرشار و نطقی شکر بارداشتہ و ہمت بر سر و دن اشعا را آبدار می گماشتہ و از شعر ای عہد امیر شیر علی خان بودہ ....)) و قصیدہ یی دربارہ عبداللہ و لیعہد امیر مذکور دارد و در ۱۲۹۹ وفات کردہ است .

درین کتاب تنها سہ بیت از یک غزل معروف او نقل شدہ کہ صورت کامل آن بنقل از دیوان خطر متعلقہ آرشیف ملی چنین است :  
تابہ سیر چمن آن قامت دلجو رفتہ پابگل تابکہر سرولب جو رفتہ  
آفتاب از غم عشق تو مگر بیمار است کہ مسیحابہ فلک از بی دار و رفتہ  
تاب رخسار عرقنا ک ترا دیدہ مگر کہ ز خجلت بہ چمن رنگ گل از بورفتہ  
یکد لی نیست کہ از عشق درودا غی نیست تابش مہر جہان تاب بہر سو رفتہ  
آن نہ خال است کہ جا کردہ بر آن گوشہ لب

بخریداری تنگ شکر، ہند و رفتہ  
خشک شد نافہ مشکین بجگر آہو را تاز چین سر زلفت بختن یو رفتہ  
الفت از کلفت ہجر رخ دلدار منال میرود آب دگر بارہ کہ در جو رفتہ

نسخہ های خطی کتاب امان التواریخ کہ بہ ہفت جلد میرسد در اختیار یکی دوتن از فضلا ی وطن قرار دارد کہ امید است روزی معرفی شود و از مطالب سود مند آن در تاریخ وطن استفادہ بعمل آید .  
تاریخ تالیف امان التواریخ شصت سال قبل از امروز است .

انواع شعر به غزل تمایل زیاد داشته و بانواع دیگر آن مانند قصیده مثنوی، رباعی و جز اینها توجه چندانی نشان نداده است. مدح و قدح کسی نیز در اشعار الفت به چشم نمی خورد، گو اینکه او این عادت را نا سود مند و مذموم میدانسته و احتمالاً لا به همین علت از سرودن قصیده که وسیله نزدیک شدن بان مقصود است، دوری گزیده باشد.

درین قسمت اشعار الفت که در دسترس است، مطالب تاریخی انعکاس ندارد ولی مولانا خسته قطعه ای از او را در تاریخ تذهیب کلیات بیدل نقل میکند که چنین است:

سردار کامگار محمد عزیز خان      کاندر صفات اوست زبان فصیح لال  
 نگاه از عنایت بی منتهای رب      شد خازن خزینه این گنج بی زوال  
 مجموعه ای که هر ورقش دفتر گلیست در دیده بصیرت ارباب وجد و حال  
 آنکه دگر خلیفه محمد علی به شوق      بهر چمن طرازی او کرد اشتغال  
 در مدت سه سال پذیرفت اختتام      پرداز این حدیقه بتوفیق ذوالجلال  
 الفت ز بهر ماده تاریخ او بگو      گلهای جان دمیده ازین گلشن خیال

(۱) ۱۲۹۲

برای شناخت محمد عزیز خان و اقدام او به تذهیب کلیات بیدل و شناختن سبب خلیفه محمد علی که مرد هنرمندی بوده است و اینکه این کلیات تذهیب شده امروز در کجا خواهد بود، جستجو و تفحص بیشتر لازم دارد که امید است روزی بانجام برسد.

البته این امکان نیز موجود است که در قسمت های دیگر اشعار الفت که فعلاً در دسترس قرار ندارد، اشارات تاریخی و انواع دیگر شعر



نیز تا اندازه یی وجود داشته باشد. (۱)  
در قرن سیزده نسبت حوادث و آشوب های سیاسی وضع کشور  
به آشفته حالی و بی سامانی گرا ئیده بود و در قبال آن وضع شعر و ادب  
نیز در حال انحطاط قرار داشت ازین سبب این عهد را از لحاظ  
فرهنگی دوره فترت به حساب می آورند .

مطالعه اشعار الفت این امیدواری را تقویت می بخشد که در چنان  
شرایط بی ثبات و بلا تکلیفی هم کسانی بوده اند که نگذاشته اند  
مشعل فروزان شعر و ادب رو بخاموشی بگذارد و تا حد امکان آنرا  
روشن نگهداشته اند .

با امعان نظر در اشعار الفت میتوان به غزلها ی شگفته و رنگین  
و تک بیتهای دلپذیر و شفا فی دست یافت که هم از لحاظ بلاغت لفظی  
و هم از نظر مفا هیم و تجسم عواطف در انسان اثر میگذارد و چشم انداز  
های دل انگیز و خیال آفرین را در برابرش قرار میدهد . بصورت  
مثال باین ابیات توجه شود :

بنام فسون سازی زلفِ او را که در سایه خورشید را پرور یده  
برغبت از سر ملک جهان توان برخواست

ز خا ك ز هگدر او نمی توان بر خاست

و این بیت در مفهوم و ارستگی و پرهیز از طمع و رزی :

بی بری باشد حصار عا فیت ما را را چو سرو

هر قدر بار تعلق بیشتر ، غم بیشتر

۱- در سلسله یاد داشت ها و اسناد تاریخی مرحوم حافظ نور  
محمد کهگدای ، قصیده یی از الفت در سه مطلع و نو دو یک بیت راجع  
به مراسم ولیعهدی عبدالله پسر امیر شیر علیخان - در شماره  
۴ سال ۱۳۲۵) مجله آریانا به نشر سپرده شده است که پاره یی  
از نکات تاریخی با مطالعه آن بدست می آید .

واین بیت در باره پایمردی و راستی :

ز تند باد حوادث نمیروم از جای که سرورنگ نگرداند از خزان در باغ

واین بیت در مفهوم قناعت و عزت نفس :

ترسم نبری صر فیه و ، سودی ندهد دست

گر بهر دونان بر در دونان شده با شمی

غزلهای الفت اگر تماما یکدست نباشد غالباً یکدست و سالم است و

از تعقید و تناقض کلمات دوری دارد :

### در یوزة نور

چشم مخمور تو مستی به می ناب دهد

سنبل زلف تو بر زلف سمن تا ب دهد

جز دم تیغ تو ای رخنه گرکشورجان

جگر تشنه ما را که د می آب دهد

کیست تا سر کند افسانه آن زلف دراز

تادمی چشم پر افسون ترا خواب دهد

تا کند از در دندان تو در یوزة نور

بحدرد دست گهر ، کاسه ز گرداب دهد

داغ عشق تو بد ل دارم و ترسم که چو شمع

اشکم این رخت گرانمایه بسیلاب دهد

یار عیسیادم ما درد م مردن الفت

از شفاخانه لب شر بست عناب دهد

### آیه رحمت

هردلی کو اثر از ناله شبگیر نداشت

راه در کوچه آن زلف گر هگیر نداشت

گرد بر گرد جهان گر چه بسی گردیده است

نو جوانی چو تو یاد این فلك پیر نداشت

كلك مشاطةً صنعى كه جمالت آراست  
 صور تى چون تو در آيينه تصوير نداشت  
 سنگه را ناله جا نسوز من ازجا ببرد  
 دل سنگين ترا قوت تا ئير نداشت  
 آن زمان داشتيم اين آيه رحمت از بر  
 كه ز خط مصحف رويت ز بروز يرنداشت  
 گر ز سر پنجه تقدير كشودى كار م  
 احتياج اين همه با ناخن تدبير نداشت  
 گرچه از كلك تو الفت شكر ناب چكد  
 چون نى نامه سالك بشكرشير نداشت

اين غزل به پيروي از غزل سالك سروده شده و مطلع غزل سالك  
 چنين است :

بگرفتار مزن طعنه كه تدبير نداشت

چگونه قوت سر پنجه تقدير نداشت

اين مطلع سالك ، اورا يك انسان جبرى نشان ميدهد كه تن به تقدير  
 داده است و از خود اراده يي ندا ردولى الفت در بيت ششم غزل خود،  
 عكس اين عقیده را بيان ميدهد و تقدير را در سر نوشت انسان بي  
 اثر و عاجز مي شمارد و ميگويد كه انسان مشكلات خود را بايد بيارى  
 عقل و تدبير حل نمايد.

درباره زندگى و كار و اوقات شاعر اطلاع موثق و زيادى در  
 دست نيست و تنها در يكي دو مرجع اينقدر ياد آورى شده كه او در سال  
 ۱۲۲۴ هجرى قمرى كه با دوره دوم سلطنت شاه محمود سدو زايى  
 مصادف است در شهر كابل ديده به جهان كشوده و به سال ۱۲۹۸  
 هجرى قمرى (با قوال ديگر ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰) يعنى او ايل روزگار اقتدار

امیر عبدالرحمان چشم از جهان پوشیده است (۱) .  
 نام اصلی شاعر ، میر مجتبا بود در شعر الفت تخلص میکرد و به  
 خانوادهٔ میرو اعظمی مشهور وقت نسبت داشت ولی این نسبت دقیقاً  
 برای نویسنده معلوم نگردید .

مولوی خسته از قول میر محمد عظیم (مرد معمری که خود را به  
 خانوادهٔ میر واعظ منسو بداشته) الفت را پسر سید اسما عیل و برادر  
 زاده میر واعظ دانسته است (۲) اما بهروز ، نام پدر او را میر مر تضا  
 و خودش را نوادهٔ میر واعظ میگوید (۳) . همچنان به تحریر خسته از  
 قول میر محمد عظیم سابق الذکر جد الفت به سال ۱۱۹۱ هجری قمری  
 در زمان تیمور شاه درانی از مدینه بافغانستان آمده و در این جامتو طن  
 گردیده است و میر مجتبا الفت از طرف مادر نواسه میر زیور الدین  
 پادشاه صاحب پای منار میبا شد که بدینسان از هر دو طرف به  
 خانواده های روحانی و معرو ف نسبت دارد .

الفت علوم متداوله عهد خود را نزد استادان محل فرا گرفت و به  
 علوم ادبی دسترس بیشتر پیدا کرد و با توجه و ممارستی که به شعر  
 نشان میداد در ردیف شاعران چیره دست وقت قرار گرفت و بلکه

۱ - بهروز ، ادبیات از ابو الفرج سبکی ببعده (در کتاب  
 افغانستان) نشر کرده انجمن آریانا دایرة المعارف ، ۱۳۳۴

۲ - خسته ، یادی از رفتگان، ص ۱۲

۳ - حافظ نور محمد (کهگدای) نیز در پاورقی مقاله (اسناد و یاد  
 داشت‌های تاریخی) منتشره در شماره ۱۰ سال اول مجله آریانا (۱۳۲۲)  
 نام پدر الفت را میر مر تضا و نام پدر کلانش را میر واعظ نوشته  
 و فوت او را به سال ۱۲۹۸ و قبرش را در زیارت بابا ولی واقع گذر  
 بارانه دانسته است . چون نوشته‌های حافظ نور محمد بر اسناد و  
 شواهد اتکاء دارد لذا میتوان قول او را معتبر به حساب آورد.

از آنان پیشی جست و اشعار زیبا و دلچسپی از خود بیاد گار گذاشت جوانی الفت در اواخر روز گارا ن پر آشوب و بی ثبات دودمان سدو - زایی گذشت و سالیهای حکمرانی دوست محمد خان و شیر علیخان بادوران پختگی و تجربه و باز دہی و فعالیت های ادبی او مقارنہ داشت و طوریکہ گفته اند در زمان دوست محمدخان رئیس ادارہ محتسبان و در عہد شیر علیخان امین محکمدار القضا ت کابل بود .

در ہر حال اگر معلوما ت کافی دربارہ چگونگی زندگی خصوصی و غیر ادبی الفت در دست نیست خوشبختانہ مقداری از اشعار او میسر است کہ میتواند بہترین معرف چہرہ ادبی او برای نسل حاضر باشد و بہ قول یکی از صاحب نظران (شاعر در شعر خود وجود دارد) و ما میتوانیم او را از شعر ش پیدا کنیم و بہ ہویت ادبیش پی ببریم و اگر بقیہ آثار او بہ دست آید (کہ حتما روزی بدست خواهد آمد) در شنا سایی و ہویت فرهنگی او کمک بیشتری بہما خواهد کرد . سادگی و خوشا ہنگی بعضی از غزلہای الفت ، شیوایی و سلاست غزلہای واقف لاهوری و ہلالی چغتایی را بہ خاطر می آورد .

درین جا چند غزل الفت را بعنوان نمونہ اشعار او بہ مطالعہ خوانندگان این یاد داشت قرار میدہیم تا از نزدیک با زبان و بیان این شاعر آشنا شوند :

### پاسبان کعبہ

خرامان گر ندیدی در چمن سرولب جورا

بہ چشم من تماشا کن ، خیال قامت او را

بسان زلف اگر سودای آن روی نکو داری

چو کا کل پشت سر باید فگندن حرف بد گورا

چہ جای شکوہ گر چشمش بمن مایل نمیگردد

کہ وحشت لازم افتادہ است ہر جا طبع آہو را

چو دیدم خال مشکین بر عذارساده اش گفتم  
 کسی کم دیده باشد پاسبان کعبه هندو را  
 سراغ دین و دل ازمن چه می پرسیدای یاران  
 بیغما نامسلمان زاده ای برده است هر دو را

### دو لت وصل

خرم آنروز که دل محور خ یارشود  
 عندلیب چمن آن گل بی خار شود  
 هر کرا دو لت وصل تو دهد دست بخواب  
 هر سرموبه تنش دیده بیدار شود  
 گر باین قامت رعنا بخرا می در باغ  
 علم سروسرافرا ز نگو نسا ر شود  
 سر نیارد بکمند دو جهان عیش فرو  
 هر که در دام غم عشق گر فتار شود  
 گرسرم پی سپر سم سمنند ت گردد  
 فارغ از کشمکش پیچش دستار شود  
 ترك زاری نبود از سر افسردگیم  
 هان مبادا که سگ کوی تو آزارشود  
 عقده دل نشود پندره ناله من سر پر آرد ز گهر رشته چو هموارشود  
 هوس سیب ز نخدان تو دارم عمریست  
 کی بمرگ این هوسم از دل بیمارشود

### عنان عمر

هر دل ز نور عشق منور نمی شود  
 هر قطره در صد ف در و گو هر نمیشود



توفیق تار فیک نگر د ، به جدو جہد  
 آب حیات ر زق سکندر نمی شود  
 لب تشنگان آب دم تیغ عشق را  
 رفع خمار از می کوثر نمی شود  
 در دست نیست هیچ کسی راعنان عمر  
 در یا بوقت را کہ میسر نمی شود  
 عمری چو غنچه تانشود خامشی گزین  
 چون گل شگفته طبع سخنور نمی شود  
 الفت بصورت ارچہ به بیدل برابرم  
 با آفتاب سایہ برا بر نمی شود

### شعلہ طور

ساقیا با ده بجام من مخموراننداز  
 شربتتی بہر علاج دل رنجور انداز  
 تاب نزدیکی خورشید ندارد شب بنم  
 ہر حمت کن نظری سوی من ازدوراننداز  
 پیش از آندم کہ کند سیل حوادث پامال  
 برق درخز منم از مشعلہ طور انداز  
 تاشوم بی خبر از وضع خود و کار جہان  
 جرعه ای در قدحم از می منصور دنداز  
 الفت ارساقی عشقت بد ہدساغر می  
 سنگ درجام جم وکاسہ فغفور انداز

باید یاد آوری شود کہ الفت غزلہا بی از بیدل و حافظ و عصمت  
 و کسان دیگر را مخمس و پیروی کردہ است کہ باتر س از اطالہ کلام  
 از نقل نمونہ ہای آن و بحث دران بارہ خود داری بعمل آمد.

نوشتۀ کرسٹوفر کادول

---

گزارش پوهاند محمد رحيم الهام

## ویژہ گیہا ی شعر \*

از شعر مراد ما چکا مه های معاصر است، زیرا مانہ تنها از شعر عصر وزمان خود شناخت حاصل و خالصانہ داریم، بلکہ شعر ہر زمان و روز گاری را در روشنائی شعر روزگار خویش ارزیابی میکنیم.

مشخصات ویژه شعر معاصر، نہ لزوماً از شعر خوب، بلکہ از ہر گونه شعر معاصر، چیست؟ محاکاة مشخصہ شعر یونان باستان دیگر از مشخصات شعر زمان ما نتواند بود، بلکہ خصوصیت مشترک نمایشنامہ و داستان را تشکیل می‌دہد.

ویژہ گیہا یی کہ یک اثر مشخص ادبی را در نظر معاصر ان آگاہ بہ گونه شعر نمودار میسازد، از این قرار است:

---

\* از کتاب: تو ہم و واقعیت در شعر، (فصل ۷). تالیف کرسٹوفر۔

کادول، چاپ پنجم (۱۹۶۳) ناشران بین‌المللی، صص ۱۲۳-۱۳۵

### نخست : شعر موزون است .

چنان مینماید که ایقاع شعر - ایقاعی که برآهنگ ((طبیعی)) زبان افزود میگردد - از دو منبع نشأت کرده باشد :

۱ - ایقاع ، شعر خوانی دسته جمعی را آسان میسازد و بنا بر این ماهیت اجتماعی و همگانی شعر را تاکید میکند . تاثیر قالب اجتماعی - پیرا که شعر در آن تولید میشود شدت میبخشد . سر انجام ماهیت ایقاع بین موضوع فطری شعر و روا بط اجتماعی بیکه عاطفه را به طرز همگانی پدیدار میگرداند توازن دقیقی را به شیوه بی حساس و نازك تبلور میدهد . بدینصورت هر تغییر درازگذاری انسان از روابط غرایزش با اجتماع در نگرش وی بروز و نمود عتیسی است ایقاعی بیکه با آن پرورش یافته است ، و بنا بر آن به حیث شاعر آنها را با این سمت تغییر میدهد، منعکس می گردد.

و ا پسین جنبش امروزی به سوی ((شعر آزاد)) ، (یعنی شعر بی وزن - مترجم) در واقع تلاش بی بندوبار و غیر مسئولانه بورژوازی است به غرض قطع روابط اجتماعی و نفی کور کورانه آن . آنکه وزن را از شعر بر میدارد کنترل روابط اجتماعی را کاملاً از دست داده است .

۲ - مگر این امر به خصلت ویژه بی از تضاد در شعر بورژوازی به روش خاصی ، که وزن شعر خوانی دسته جمعی و عاطفه همگانی را آسان میسازد، مواجه مان میگرداند . بدن انسان ضربه های نوبتی طبیعی خاصی (از قبیل ضربان نبض ، تنفس ، امثال آن) دارد که هر ز فاصلی را بین خاصیت معمولی حادثات برونی و ((ایگو)) تشکیل میدهد، و چنین جلوه گر میسازد که گویا زمان را بصورت ذهنی به شیوه بی خاص و مستقیم درك می کنیم . بنا بر آن هر حرکت یا عمل ایقاعی جزء سازنده روا نشناختی ساحه خود آگاه مارا به مصرف

ساحه محیطی تعالی میبخشد . این امر متقاضی ایجاد درون گرای بی از گونه خاصی است که من آنرا درونگرایی عاطفی ، مقابل درونگرایی عقلی ، چنانکه در حال تمرکز بر یک مسئله ریاضی حادث میشود ، نام میگذارم . در چنین مورد ایقاع نابجای است .

ایقاع مردم رادر شادمانی همگانی از نظر روانی و عاطفی به طرز ی خاص باهم در تماس میدارد . مردم به هر حال همدیگر را ((می بینند)) مگر این دیدن از گونه همگانی مطلوب نیست . برعکس ، آنگاه که هر یک در تاریکی ، در بدن خود فرو رود و ضربان همگون روانی و اساسی رابه اشتراك با دیگران بیازماید ، در آنصورت هر کس همگانی خاص گروهی میدارد که با همگانی بودن در دیدن یکدیگر در عین یک جهان واقعی تجربه محسوس تفاوت دارد . این همگانی بودن غریزی است ، ضد همگانی بودن خود آگاهانه ، اتحاد ذهنی است ، ضد اتحاد عینی . در درونگرایی عاطفی انسانها به نمونه نخستین برمیگردند ، به مجموعه کما بیش مشترک غرایز در هر انسان که واقعیت برونی ، در طول زندگسی دگرگون و گزین شان کرده است . درونگرایی عاطفی به ذات خود عملی اجتماعی است . جامعه به حیث یک وحدت کامل فعال شیرازه بندی شده است ، زیرا تمام انسان هاباعین افزار های غریزی سرشته شده اند . روابط تولیدی ییکه انسان در آن زاده میشود ، محیطی که در آن گام میگذارد ، شعورش را به صورت اجتماعی قالب میزند و در عین حال پیوند هر جامعه یی را تامین میکند . درست است که اگر دوفرد انسانی را ، که یکی در فرهنگ ابتدایی و دیگری در یک فرهنگ رشد یافته معاصر پرورش یافته باشند ، باهم یکجا سازیم ، نمی توانند یک ترکیب واحد اجتماعی راتشکیل دهند ، اما یک میمون و یک انسانی که در عین فرهنگ زاده شده باشند ، باوصف یکسانی محیط شان ، نیز باهم تفاوت می

دارند و نمیتوانند چنین ترکیبی را به وجود آرند . این تضاد بین سرشت و محیط فرهنگی در جامعه امـری کاملاً اساسی است و در هر مرحله تکامل جامعه وجود میدارد .

در زبان ، این تضاد با تقابل محتوای عقلی یا وجود عینی منعکس در الفاظ با محتوای عاطفی یا شیوه نگارش ذهنی منعکس در همان الفاظ نمودار میگردد. از هم جدا کردن کامل این دو دشوار است، زیرا در طرز تشکیل زبان مضمرا ن در مبارزه انسان با طبیعت سرشته اند . اما دانش (یا واقعیت) ساحه خاص نخستین و شعر (یا خیال) قلمرو دومین است .

از این باعث شعر به شکلی از اشکال به همان اندازه با جامعه جاویدانی است که مبارزه انسان با طبیعت، مبارزه ای که به ارتباط با تولید اقتصادی منجر میگردد.

این امر در شعر ، شکل گامگذاری انسان را به همگانی شدن عاطفی با بنی نوع خود، از طریق در خود فرو رفتن، اختیار میکند . از اینجا است که چون شاعر بورژوازی می پندارد که فردیت خود را بیان می کند و از واقعیت با داخل شدن به جهان هنر، با تمام روح خود پرواز مینماید، در واقع تنها از جهان اجتماعی و واقعیت عقلی به جهان اجتماعی همگانی شدن عاطفی عبور میکند هنگامی که شاعر بورژوازی (چنان که می پندارد) ضد اجتماعی می شود و خویشترن را سر سپرده ((هنر به خاطر هنر)) می سازد، ایقاع شعرش متزاید اما متبازل و مصنوعاً خواب آلود میشود.

تنها زمانی که شاعر بورژوازی به مرحله خود سری میرسد و جامعه خود را کاملاً ترك میگوید و الفاظی را به خواست خود برمیگزیند که ارتباطات فردی ندارد ایقاع (وزن) از بین رفته میتواند ، زیرا شاعر در این مرحله حتی این واقعیت را نیز فراموش میکند که سرشتی مشترك

بابنی نوع خود دارد، و بنا بر این تنسهاالفاظی را انتخاب میکند که اعجاب انگیزی ذهنی بدارند. هرگاه چنان الفاظی را انتخاب کند که رابطه بسیار مستحکم عاطفی داشته باشند. و آنها را با قرص خواب آور ایقاع نیر و مند تو ام سا زد، در سطح معمولی غرایز انسانی قرارش خواهد داد. از همینجا است که فن سور ریا لستی انتخاب ساختمانهای لفظی که ارتباطات هوس آلود، و اگر چه شخصی، می دارند، عاطفی نبوده عقلی میباشند در نهایت، این امر در صورتی امکان پذیر است که از زبان مدلول آن يك قلم جدایی گزیده شود، زیرا تمام محتوای خود آگاه از لحاظ توارث و محیط هر دو، اساس اجتماعی دارد.

بدینگونه، هر چند ایقاع (وزن) برای شعر ضروری است، با معادله های ساده یی از قبیل ((ایقاع خواب آور است و ایجاد حساسیت مفرط میکند)) یا ((نمونه های ایقاعی نمودار معیار های اجتماعی اند)) تشریح شده نمیتواند. اهمیت ایقاع ((تاریخی)) است و در هر زمان مشخص به آشکار ساختن تضاد اساسی جامعه در زبان انکا دارد.

**دوم : ترجمه شعر دشوار است.**

مبرهن است که یکی از ویژگیهای شعر این است که در ترجمه آن انگیزندگی عواطف از اصل آن کمتر انتقال مییابد. این گفته مورد تایید هر کسی خواهد بود که پس از خواندن ترجمه يك شعر، آن را در زبان اصلیش بخواند. ممکن است نمونه ایقاعی را دوباره تولید کرد. شاید آنچه را احساس مینامند عینا ترجمه کرد. اما عاطفه ویژه شعری در ترجمه تبخیر میکند. در مواردی که ترجمه ها خود شعرهای خوبی باشند، چون رباعیات عمر خیام ترجمه فیتز جرال، یا ایلیاد هومر ترجمه پوپ، این ترجمه ها اصلا ((نوسازی)) هستند. عاطفه شعری بیکه از نو میسازند، به ندرت با عاطفه یی همگونی میدارند که اصل آنها بر میانگیزانند.

حق نداریم که این حکم را بر هر کیفیت شگفتی انگیز منزه شعر صادق بینگاریم . این خصوصیت ویژه معما هاست ، ویژه شعر است شکی نیست که هیچکس ادعا نخواهد کرد که ترجمه های نا و لهای بزرگی چون ((جنک و صلح)) یا ((ابله)) به خواننده انگلیسی آنها تمام آن چیز هایی را منتقل میسازد که اصل آنها انتقال میدهد . بلکه نیروی خارق العاده این آثار ، حتی در ترجمه ، به مقایسه با ترجمه های چون ((انفرنو)) یا ((او دیسی)) این ادعای ما را تایید میکند که کیفیات مهم زیبا یی شناختی ناول در ترجمه به نحو ی برجای میماند که در ترجمه شعر نمیماند . این ، بدون شبهه ، به علت دشواری انتقال نمونه شکلی ایقاع نیست ، برعکس ، نکته یی که غالباً از انظار پوشیده مانده ، قسمت اعظم نمونه شکلی وزن شعر فرانسوی در ترجمه منظوم انگلیسی آن انتقال پذیر تواند بود ، تا ایقاع غیر موثر گفتاری نثر فرانسوی در ترجمه منشو را انگلیسی آن . با اینهم ناقدانی که مشتاق چشیدن مزه خفیفی از شعر خارج باشند ، ترجمه تحت اللفظی منشور آن را نسبت به ترجمه منظوم آن ترجیح خواهند داد .

### سوم : شعر نا معقول است .

مقصود این نیست که شعر مشوش و بی معنی است . شعر با قواعد دستور زبان هماهنگ است و عموماً میتواند تاویل شود ، یعنی مجموع موضوعات سازنده آن به گوناگون صورتهای منشور در همان زبان یا به زبانی دیگر بیان شده میتواند . اما اگر فلسفه سپینوزا توسط شاگردی شرح شود ، فلسفه سپینوزا باقی میماند ، و ترجمه يك ناول تولستوی هنوز هم ناول تولستوی است ، و يك افسانه پریان ، در کسی که آن را بگو ید همان افسانه پریان است ، تا ویل یک پارچه شعر هر چند همان گفته های اصل را باز میگوید ، عین همان پارچه شعر نیست - شاید هرگز شعر نباشد . مراد ما از

((معقول)) این است که چون انسانان آن را در پیرامون خود ببینند با نظم و ترتیب مورد موافقت شان مطابقت باشد .

استدلال علمی به این مفهوم معقول است ، شعر چنین نیست . با اینهمه ، بیشتر دیده‌ایم که در زبان، عموماً میتی دیگر، یاسازگاری اجتماعی ، متفاوت از سازگاری محیطی ، وجود دارد . و آن سازگاری ((عاطفی)) یا سازگاری ذهنی است . بگذار آنرا ((سازگاری با واقعیت درونی)) بنامیم . همچنان دیدیم که این ویژه گی شعر به شکل ایقاعی آن ارتباط دارد . بنابراین آن مبرهن است که شعر به اعتبار سازگاری محیطی آن نامعقول است ، زیرا به اعتبار سازگاری عاطفی آن معقول است و این دو گونه سازگاری باهم در تضاد اند . این تضاد مختص نیست :

هر دو گونه سازگاری در زبان متداخل اند . شعر، در واقع، صرف بیان يك جنبهٔ تضاد عواطف با محیط انسان است، که شکل کاملاً واقعی و مشخص مبارزه انسان را با طبیعت اختیار میکند . چون شعر محصول این مبارزه است ، در هر مرحلهٔ تکامل تاریخی خود ارتباطات فعال انسان را با محیط وی در قلمرو خویش منعکس میسازد .

افلاطون به این نامعقولیت ویژهٔ شعر در گفتگوش با ((دیوان)) اشاره کرده است مقصود شللی از اینکه گوید : ((شعر چیز یست که اینکه گوید : ((شعر چیز یست که به موضوع فعال نیروهای عقل تعلق ندارد)) نیز همین است .

### چهارم : شعر از کلمات ساخته میشود .

شاید این سخن پیش پای افتاده جلوه کند ، اما هیچ چیزی پیش پای افتاده نیست اگر تقریباً در هر زمان و موقع فرا موش کسانی شود که باید آن را بدانند . به حیث مثال ماتیو آرنولد گوید : ((فکر در شعر همه چیز آن است ، ما بقی آن جهان نیست تخیلی ، جهانی تخیلی و منزله



شعر عاطفه را به فکر و صل میکند، فکر واقعیت است .  
نیرو مند تر ین بخش ایمان امروزی ما شعر ناخود آگاه آن  
است.))

میدانیم که جمله آخرین حقیقت را بد نمود جلوه مید هد . مگر دو  
جمله نخستین به اندازه ین مشوش و مغشوش است که در ك معنا ی  
حقیقی آن دشوار است .

شللی سخن سست مشا بهی میگوید : ((زبان، رنگ ، شکل ،  
عقیده و عادات مدنی کردار ، همه وسایل و مواد شعر اند. اینها را  
به کمک آن فن ادبی شعر توان نامید که معلول را مرادف علت  
مییندارد.))

در این گفته سست واقعیتی نهفته است و آن اینکه شعر تو سط  
هستی واقعی انسان در جامعه تو لید میشود .

همچنان وی گوید : (( قبول تفاوت بین شاعر و نشر نو یس  
اشتبا هی عامیانه است .. افلاطون اساسا شاعر بود . لارد بیکن  
شاعر بود ... شعر تصور ی است از زنده گی که در واقعیت خار جی  
آن بیان شده است ...))

شللی چنان حرف سستی میزند که هیچ چیز را پنهان نمیکند.  
بیکن شاعر نبود . این مبالغه درهمه چیز پنداری تلا شی است برای  
دفاع از شعر در روز گاری که رشد اقتصاد سر مایه داری طو ما ر  
(مناسبات زنده گی روستا یی)) را در مینور دد، و این امر در شاعر  
عقد حقات پدید میاورد .

اندرز ما لازمه به دوست نقاش او معروف است: (( شعر با الفاظ  
نوشته میشود، نه با افکار.)) این سخن به ویژه گی ماو یژه گی دیگری  
میافزاید که نمیتوانیم تا پید ش کنیم . شعر ، بدون شك ، به احضا ،

((افکار)) ، یعنی بر انگیختن صورت‌های خیال(ایماژ) حافظه میپر دا زد  
واگر چنین نباشد صوت محض است.

بنابر این قانعیم که بگویم: ((شعر از کلمات ساخته میشود.))  
خواننده میبیند که این ویژه‌گی در واقع از ویژه‌گی قبلی منبعت می  
گردد، از این ویژه‌گی که ((ترجمه شعر دشوار است.)) زیرا ، اگر  
شعر تنها با افکار ، یعنی فقط به منظور انگیختن افکار خواننده  
نوشته می‌شد ، ممکن بود که با انتخاب کلمات معادل به زبان  
دیگر ترجمه میشد و عین افکار را تحریک میکرد . چون چنین نمی  
تواند بکند پس باید کلمه ، علاوه بر فکر ، جزء سازنده دیگر نیز  
داشته باشد . بنابر این ، میتوانیم بگوییم که شعر با کلمه ها ، به  
شیوه بی نوشته میشود ، که ناول نمیتواند نوشته شود ، و با اینهم  
نمیخواهیم بگوییم که رمز صوتی کدام جادو یا افسونی دارد که شکل  
عینی کلمه رامی‌سازد .

در واقع کلمه علاوه بر فکر چنان ((اشتغال)) موثر در شعر پدید می  
آورد که با ترجمه انتقال پذیر نمیشد .

### پنجم : شعر غیر رمزی است .

در این مورد به مبتدل گویی متهم نخواهیم شد . برعکس ، این  
سخن ضد ابتدال است ، زیرا غالباً چنین پنداشته میشود که گویا  
شعر پدیده بی رمزی و ابهام آمیز است . با وصف آن نامعقولیت و  
غیر رمزی بودن شعر حقیقتی الزامی میباشد .

اینکه بگوییم کلمه‌ها رمز هستند و نه چیز دیگر ، مقصود ما  
چیست ؟ مقصود ما این است که کلمات به ذات خود چیزی نیستند ،  
مابه خود آنها علاقه بی نداریم ، بلکه مدلولهای آنها مورد توجه ماست  
بدین صورت ، چون ریاضیدان بنویسد . هشت جمع نه مساوی

است به هفده ، به خود کلمه ها هیچ توجیهی ندارد ، بلکه تو جهش به ترتیب حد های کلی مشخصی است که در واقعیت عملی به آن مواجه میگردد. چون کلمه هایی که به کار میبرد رمزی اند ، یعنی فاقد معنای شخصی هستند ، اگر در این جمله هرگونه کلماتی بکار رود، بر عین چیزی دقیقاً صدق خواهد کرد. به حیث مثال در فرانسوی ، آلمانی یا ایالتیایی طرز نظم و ترتیب مدلول و مقصود ریاضیدان عین چیز است ، هر چند توسط الفاظ متفاوت بیان شود ، زیرا کلمه ها خود به حیث چنان یک میثاق اختیاری پذیرفته شده اند که نمودار نظم و ترتیب ریاضیاتی واقعی میباشند هرگاه عبارت ترجمه شود به  $17 = 9 + 8$  هنوز هم جمله مذکور در نظر ریاضیدان عیناً مثل جمله اولی درست است. در واقع میتوانیم فراتر گام بگذاریم، و اگر باری کدام روز ریاضیدانان بر میثاقی موافقت کنند که در آن ۸ به ۹ و ۹ به ۸ و ۱۷ به ۲۳ و علامه جمع به علامه منفی و علامه مساوی به ((بزرگتر است)) تعویض گردد، در آن صورت جمله  $23 < 9 - 8$  دقیقاً بیان طرز ترتیب عملی خواهد بود که توسط  $17 = 9 + 8$  بیان شده باشد. اما اگر باری تصمیم بگیریم که تمام کلمه ها را منسوخ قرار دهیم و هر کلمه را در قاموس زبان انگلیسی (یادری - مترجم) توسط یک عدد نمودار سازیم ، محتوای شعری یک گفتار در هملت (از شکسپیر) توسط سلسله یی از اعداد بیان شده نمیتواند. مجبوریم آنها را پیش از خواندن به کلمات اصلی آن بازگردانیم.

بنابراین ترجمه پذیر بودن مفرط زبان رمزی ریاضی، که موجودیت یک زبان ریاضی کلی را ممکن ساخته است، در نقطه مقابل ترجمه ناپذیری شعر غیر رمزی قرار دارد. این زبان کلی ریاضیاتی علایم منطق یا منطق رمزی است (که توسط بیانو)

ایجاد و توسط برتراند رسل و وایت هید تکامل یافته است. دیده شود: ضوابط ریاضی. این سیستم آمال، مخترعان خود را برآورده نساخته است.

این سخنی است مثبت که باسخن منفی پیشتر مناسبت دارد. اما مراد از ((مشخص بودن)) گفتگوی بدون چون و چرا در باره رمزگرایی نیست. به حیث مثال شاید زبان رمزی باردار کردن عام و پذیرفتن خاص به مشخص نزد یک گردد. ریاضی نسبت به الجبر مشخصتر است، زیرا رمزهای آن کمتر کلی است. رمزگرایی ریاضی که در آن رمز ((دو)) نمودار تنهاد و خشت باشد و برای دواسپ، دو انسان و امثال آن به رمزهای دیگر ضرورت باشد، نسبت به رمزهای ریاضیاتی موجود مشخصتر خواهد بود، زیرا هنوز هم به عین اندازه میثاقی بوده برای تعویض رمزی اختیاری مناسبت خواهد داشت. اما معلوم است که چون یک زبان رمزی مشخصتر گردد به همان اندازه زحمت افزاتر میگردد از آنجا که هیچ دو انسانی یکسان نمیباشند، از برای هر امکان همگون ساختن دو انسان، در یک زبان کاملاً مشخص رمزی، رمزهای متفاوتی ضروری خواهد بود.

عمومیت ریاضیات عبارات از عمومیت واقعیت خارجی است، چون مشخص بودن ریاضیات، مشخص بودن واقعیت خارجی نیز خواهد بود، و چون تعداد اشیاء در واقعیت خارجی نامتناهی است بنابراین این ریاضیات ((باید)) کلی باشد. ریاضی الغطاف پذیرترین وسیله برخورد با واقعیت خارجی است، زیرا کلیترین وسیله است. از آنجا که ریاضی تنها با نظام (سیستم) یعنی با ((حدود)) سروکار دارد، میتواند بر مشخصیت نامتناهی کاینات غلبه داشته باشد این تصادفی نیست که در ریاضی لایتناهی به چنین کثرت عرض وجود میکند.

شعر را (باریاضی) مقایسه می‌کنیم. قلمرو شعر تلقیات ذهنی است. ساحه خود آگاه متشکل است از اشیای واقعی و تلقیات ذهنی درباره آنها. ریاضیات با نظام این اشیای واقعی به کلیت یکن شکل، به نامتناهی، به یک رمز واحد، که تمام واقعیت‌های خارجی را احاطه میکند، میانجامد. اما، در صورتی که شعر تمام این تلقیات ذهنی را به کلیت یکن شکل سازمان میدهد، سرانجام به ((من))، یک رمز واحدی که حاوی واقعیت ذهنی در مجموع است، منتهی میشود.

در واقع این موسیقی است، نه شعر، که از لحاظ واقعیت ذهنی مجرد و کلی است، اما ریاضی به ارتباط با واقعیت خارجی کلی است. در موسیقی محیط گم میشود، ((من)) تبارز میکند و تمام نمایش در چهار دیوار آن حادث میشود. ریاضی خارجاً مجرد و کلی است، موسیقی داخلی.

اما شعر به استدلال علمی همانند است، ((غیر خالص)) است. عواطف آن به اشیای واقعی مرتبط است، و این مسأله عواطف را تا حدی مشخص میسازد. واقعیت در نظر گاه ((من)) تردد میدارد. بنابر این شعر مشخص و مختص است، همچنان که استدلال علمی مشخص و مختص است، هر چند بدون شك، در هر مورد مشخصیت و کلیت به جنبه‌های متفاوت واقعیت ارتباط میدارد.

به حیث مثال، چون شا عر گوید:

یار من چون گلاب سرخ است

زبان غیر رمزی را به کار برده است، زیرا هیچ پذیرش میثاقی

آنها به چنین صورت باز نمیگوید:

یار من گلیست از نوع ((روزاسیا)) یعنی سرخ، و این عبارات

عاطفه شعر ی ((یار من چون گلاب سرخ است)) را نمودار نمیسازد.

از این گفته نباید چنان پنداریم که (شعر) ((باید)) مشخص باشد.

اما اگر مشخص نمی‌بود، قضیه به شکل موجود آن بصورت کلی درست می‌بود. به این معنی که اگر (شعر) انتزاعی می‌بود، حکم مشخص نمی‌بود، مربوط به يك شاعر معین، به يك یار مشخص، به يك وضع به يك زمان، تعلق نداشت، به يك پارچه شعر مناسبت نداشت، بلکه يك حکم کاملا کلی می‌بود. چنانکه هرگاه گوینده بی در چنان اقتضایی قرار نداشت که بگوید ((یارمن)) باید حتما در ذهن خود، به حيث يك واقعیت معهود، میگفت ((چون گلاب سرخ است.)) اما از آنجا که شعر مجرد نیست، بلکه زبان مشخص غیر رمزی است، میتوانیم در شعری دیگر بگوییم:

یار من چون گل سپید سپیداست

یا: اگر گلها بشگفتند یا رمن گل سرخ نیست.

مگر بایک زبان انتزاعی غیر رمزی، میتوانیم این گفته را در ساخت يك شعر به گونه بی تفاوت با آنکه در اول گفته ایم، بیان کنیم یعنی به يك زبان دیگر افاده اش نماییم. نادرست فهمیدن این نکته افلاطون را داشت که بگوید تمام شاعران ((دروغگویان)) اند و درست فهمیدن آن سد نمی‌آورد زیرا نیروبخشید تا به افلاطون به این گونه پاسخ گوید که شاعر ((دروغگوی نیست، زیرا هیچ چیزی را تا یید نمی‌کند.))

بدینسان ویژه گی مشخص کلیه ذهنی شعر ما را و امید ارد تا محتوای شعر را تا اندازه‌ی پندارهای موهوم بینگاریم و متوقع نباشیم که محتویات تمام ناولها و اشعار باید چنان جهان واحدی را تشکیل دهند که در آن پر نسیم استنا و تضاد، به گونه بی که در جهان واقع تطبیق می‌گردد، تطبیق شود. معنای این گفته چنین نیست که گویا ناول و شعر هرگز همگونی ندارند. همگونی آنها خصلت زیبایی‌شناختی آنهاست. وظیفه لا زمی زیبا یی شناختی این است که آنها اساسا س و مبنای درجه بندی بدانییم (و مثلاً اسدی طوسی را در مرتبه پایینتر

از دقیقی بلخی وفر دوسمی را در مرتبه بالاتر از هر دو قرار دهیم :  
 مترجم ( و به تفصیل هر چه تمام‌تر و همه جانبه تر بگوئیم که هر کدام  
 چگونه از دیگری تفاوت دارد . مگر این کار ایجاب میکند تا یک معیار  
 و یک جهان بینی ترکیبی ، که علمی نباشد بلکه زیبا بی شناختی  
 باشد، در دست بداریم . منطق هنر همین است .

این مشخصیت و ویژگی در ساحت استدلال علمی نیز تطبیق میشود ،  
 که مانند شعر نظری محض نیست ، اما در قطب مخالف آن قرار دارد .  
 هر کس میدانند که زیست شناسی ، فزیک ، جامعه شناسی و روانشناسی  
 رشته‌هایی اند که در هر کدام قوانین جداگانه تطبیق میشود ، هر-  
 چند مربوط به این اصل دیگری نیز هست که قانون قابل تطبیق  
 در رشته کلیتر نباید با قانون قابل تطبیق در رشته کمتر کلی متناقض  
 باشد ، مثلاً قوانین جامعه شناسی نباید با قوانین فزیک متناقض بدارد .  
 به همین صورت شعر باید چنان تطابق بدارد که تجربه‌های آن  
 همواره در عین ((من)) صورت گیرد ، در هر گونه جهان خیالی که باشد  
 و ناول باید دارای چنان تطابق بقی باشد که مفهوم آن همواره در عین  
 جهان واقعی جامعه انسانی و جود بدارد ، ((من)) قهرمان آن هر چیزی  
 که باشد ، و ساختمان این ((من)) عاطفی یا جهان واقعی داور زیبایی-  
 شناختی را تثبیت میکند . این ((ایگو)) حقیقتی است که منطق  
 هنر پیش از پیش در آن پدیدار می‌باشد .

آیا این ((خالص نبودن)) به این معنی خواهد بود که نه علم ((واقعا))  
 راست است نه شعر ؟ بر عکس . از آنجا که واقعیت راستی تنها بر  
 واقعیت ، برزنده گی مشخص واقعی قابل تطبیق است ، و از آنجا که  
 زنده گی مشخص واقعی نه کاملاً ذهنی است و نه بیخی عینی ، بلکه  
 مناسبات فعال دیا لکتیکی بین هر دو (مبارزه انسان با طبیعت) است ،  
 صرف همین دست آورد های مبارزه ((غیر خالص)) است که معیار واقعی  
 بودن را بر آنها اطلاق میکنیم . واقعیت همواره یک وجه انسانی

اجتماعی دارد. واقعیت با ارتبای طبع انسان معنی میپذیرد، ما نند معیار ریاضیاتی، چنانکه برتر اندرسل میگوید، هرگز واقعیت نیست، بلکه پابرجایی و ثبات است. به همین گونه معیار موسیقی نیز ((زیبایی)) است. این حقیقت که زبان، در تمام انواع دست آورد هایش، امتزاجی از هر دو معیار را احتوا میکند به خاطر این است که انسان در زنده گی واقعی خویش همواره در تلاش تحقق پیشگویی ((کیتس)) است که میگفت:

زیبایی واقعیت، و واقعیت زیبایی است.

انسان همواره در جهت انطباق محیط باغریزه، انطباق پابرجایی با زیبایی و انطباق ضرورت با خواسته، و به یک کلمه در جهت آزاد بودن مبارزه میکند. زبان دست آورد همین مبارزه است، زیرا این مبارزه از یک فرد واحد انسانی نیست بلکه مبارزه انسانهای متحد است، و زبان افزار مبارزه متحدان و دسته جمعی است. به همین سبب است که زبان همواره طغرای انسانی و طغرای محیط انسانی دارد. به همان گونه که علم به قطب محیط نزدیکی دارد شعر به قطب غریزه نزدیک است. پابرجایی صفت علم، زیبایی صفت شعر است نه علم میتواند پابرجایی محض باشد و نه شعر زیبایی محض، علی رغم آن شعر درجهت زیبایی محض و علم درجهت پابرجایی محض تکاپو دارد و همین تکاپو هر دورا در روند تکامل به پیش میراند. علم همواره به سوی ریاضی گونه شدن و شعر به سوی موسیقی گونه شدن می شتابد.

### هفتم: شعر تأثیر نیرومند دارد:

این تأثیر شما یسته شعر است، یعنی تأثیر زیبایی شناسختی است. شاید تلگرافی که بگوید: ((زنت دیروز مرد)) تأثیر فوق العاده نیرومندی برگیرنده آن وارد کند. اما این تأثیر از گونه تأثیر زیبایی—



شناختی نیست. در اینجا ز بان به شکل رمزی به کار رفته است، و اگر شوهر بدبختی که این تلگرام را گرفته است میدانست که ز نش در خطر است، و اگر آدمی خسیس میبود، قبلاً از برای مرگ زن خود شفر (( ماهیان خشک )) را ساخته میبود، تاثیر کلمه های این شفر نیز به همان مقیاس نیرومند میبود. و اگر تلگرام شکل شعر هم می داشت، حال بر عین منوال میبود. ستون و فیات روزنامه هانیز بر داغدیده گان چنین تاثیر نیرو مندی وارد میکند.

میتوان این حالتها را به گو نهی دیگر نیز آزمایش کرد. این کلمه ها بر کسان دیگری که داغدیده نیستند عین تاثیر را نمیتواند داشت. تاثیر غیر زیبایی شناختی انفرادی است نه همگانی، و به تجربه های فردی تعلق دارد، نه اجتماعی. بدین سبب، کافی نیست که شعر را دارای اهمیت عاطفی بدانیم اگر این عاطفه از یک تجربه خاص شخصی نشأت کرده باشد و به شکل اجتماعی غیر قابل فهم یاد رک نشده باشد. باید عاطفه از تجربه انسانهای متحد نشأت کرده باشد، و اکنون در میابیم که کلیت ((من)) شعری از چه چیزی متشکل میباشد.

این ((من)) تنها یک فرد جامعه کشوری نیست. لایتناهی ریاضیاتی بالایتناهی جهان درک شده یک فرد تفاوتی ندارد. لایتناهی ریاضیاتی لایتناهی جهان مادی است. از جهان مشترک، جهان درک شده توسط انسانهای متحد. و ((من)) شعر ((من)) مشترک جهانهای عاطفی تمام خلقهای متحد است. نقادی بورژوازی، که هیچگاهی از دیدگاه ((فرد جامعه متمدن)) فراتر نمیتواند رفت، چگونه این مسأله را که اشیای زیبایی شناختی در صورتی زیبایی شناختی میباشد که نه از عواطف خاص فردی، بلکه از عواطف انسانهای

به همبسته نشأت کرده با شند. از همین منبع ویژه گی عا طفله  
 غیر سود جویانه ، معلق و عینی زیبایی شناختی تراوش میکند .  
 کوتاه سخن اینکه : شعر ایقاعی (موزون) ، غیر قابل ترجمه، نا -  
 معقول، غیر رمزی، مشخص و دارای تأثیر نیرومند است.  
 کافیسست که شعر را با همین ویژه گیها از ادبیات در مجموع جدا  
 سازیم ، و با فهم این ویژه گیها بتوانیم روش ، تخنیک ، رسالت  
 و آینده آن را از نزدیک بررسی نماییم .

### شعر

نریزد می تهری مینا نریزد  
 به جام التماس باده جوئی  
 اگر شاعر ندارد مایه فکر  
 نباشد شعر او جزهای و هوئی  
 (شمعریز)

# عمید لویکی

## شاعر دری سرای سده هفتم

پرو فیسور نذیر احمد

ترجمه : محمد آصف فکرت

عمید لویکی، یکی از سه تن سخنوران نیکبخت دود مان مما لیک است که مجموعه شعر شان به ما رسیده است. او بادر بار سلطان علاؤ الدین مسعود ( ۶۳۹-۶۴۴ هـ ) فرزند رکن الدین فیروز ( متوفای ۶۳۴ هـ ) و سلطان ناصر الدین محمود ( ۶۴۴ - ۶۶۴ هـ ) فرزند سلطان ایلتتمش ( متوفای ۶۳۳ هـ ) بیوند داشت .

عمید مورد توجه تذکره نویسندگان دری قرار گرفته ، به خصوص تقی اوحدی که شعرش را بسی پسندیده و در عرفات العاشقین ازو یاد کرده است . گو یا منتخب التواریخ عبدالقادر بدایونی جامع ترین منبع آثار عمید است . میرجمال الدین اینجو شیرازی در فرهنگ جهانگیری بیش از صد بیت عمید را به گونه شاهد لغت

آورده است. تا معنی و محمول لغات در ی را بنماید، مگر سرور ی کاشانی در مجمع الفرس گاه به شعر عمید نظر داشته است. گرد آورندگان شعر در ی به آثار عمید بی تفاوت نمانده اند. کلاتی اصفهانی در فراهم آوری مونس الاحرار (۷۰۲ هـ.) چند قصیده از این شاعر برگزیده است، مگر جا جر می در مونس الاحرار خویش (۷۴۱ هـ.) توانسته يك قصیده بر گزیند و محمد بن یغمور اندك اشعار او را در مجموعه خویش آورده است. يك گزیننده مهم دیگر، سیف جام هروی برخی از اشعار عمید را در مجمع لطایف خویش گرفته است. وی این مجموعه را در پایان سده هشتم هجری فراهم آورده است. این همه گواه است که عمید لویکی شاعر قدر مند عهد خویش بوده که بر زبان و ادب در ی اثری نهاده است. مگر ناگوار است که پس از نخستین ربع سده ۱۱ دیگری ادای از عمید شنیده نمی شود و گویا این بر اثر عدم دسترسی به دیوان او بوده است.

امتیاز شنا سایی این شاعر به پروفیسور اقبال حسین اهل پتنه می رسد. او فصلی نوشت پیرامون عمید، در رساله «شاعران پیشین در ی سرای هند» (۱۹۳۷ م). ازان پس عمید در هند شنا سا شد ولی بر اشعار عمید جز در منتخب التواریخ، عرفات العاشقین و خلاصه الاشعار افزایش معتنا بی متصور نبود. سال ۱۹۶۳-۶۴ بود که نگارنده موفق به یافتن يك شماره اشعار اصلی در مونس الاحرار کلاتی مجمع الطایف سیف جام و مجله ارمان گردید. این نیز آشکار شد که جا جر می مدت ها پیش قصیده رائیه را در مونس الاحرار خویش نقل کرده که در پی آن در خلاصه الاشعار آمده است.

مدتی بعد دو مأخذ مهم یعنی تاریخ محمدی از محمد بیحامد خانی و شرح مشکلات دیوان انور ی از فراهانی به دست آمد که به خصوص کتاب دوم در تعیین اصالت برخی اشعار گزیده در مونس الاحرار

کلاتی یاری می رسانید . سر انجام دیوان خوردی از شاعر در بمبئی پیدا شد که در ۱۹۷۴ توسط کتابخانه M.A. یونیورسیتی علیگر خریداری گردید . در این اوراق زندگی و فعالیت های ادبی شاعر را به خصوص در روشنی مواد تازه بی که به تازگی به دست آمده بررسی می نمایم .

### نام، تاریخ تولد و زادگاه عمید :

به گفته شرح زندگی نویسان نام عمید ، عمیدالدین بوده است . مگر این نادرست ثابت شده ، چون عمید خود نام خویش را فضل الله خوانده است :

عمید اسم تو فضل الله نبودی منزل از گردون  
اگر برفرق تو سایه نه از فضل الهستی  
برابر این بیت عمید در ۶۰۱ ه. به دنیا آمده :  
در سن نون ودال عمر از پس خاؤون وها

شکر که مرغ همتم رست به جهدزین شرک  
زادگاه شاعر چنانکه از این بیت برمی آید ، قصبه سنم بوده است :

بنده عمید از ثنات صیت موبد گرفت

تا ابد ازوی چنانک یا فته سنم نام  
سنم Sunnam همانند است باشهری که با اندک تفاوت  
همینسان سنم Sunam تلفظ می شود . سنم در ایالت پنجاب  
واقع است در یکصد و نوده کیلومتری حصار در مسیر خط آهنی  
که از حصار به لودیان می رود . از قصیده بی که در ستایش سلطان  
تاج الدین ابو بکر بن ایاز حاکم ملتان و اوچا (از ۶۳۹-۶۴۳) و نیز  
قصیده ستایش سلطان علاء الدین مسعود که به مناسبت شکست

مغولان بت پرست در جنگ او چا (۶۴۳هـ.) سروده بر می آید، شاعر چندی در این ناحیه زیسته است. این دلیل عمده‌ی است برای انگاشتن سنام امروزی به حیث زادگاه عمیده.

### سلسله و خاندان عمید :

بر کلمه نسبت «لویکی» که بانام شاعر توأم است بحث های بزرگ شده است. این به گونه های لومکی، تولکی، نونکی، نومکی، تومکی، کوملی تومسکی و جز آن خوانده شده است و به حیث نسبت شاعر به زادگاه یا مرز و بوم اصلی اش دانسته شده است. مگر بیت زیر که در قصیده‌ی ازدیوانش آمده ثابت می‌سازد که از یک سو تلفظ درست لویکی است و از جانب دیگر آنکه لویکی نسبتی است به تبار و دود مان شاعر :

نسب از عمر پذیرم حسب از تبار لویک

به کدام سلك دیدی دو گهر چنین منظم

چنین می نماید که (لویک) نام قبیله‌ی در آن سر زمین باشد. عمید نسبش را به خلیفه دو می‌برد چنانکه از بیت پیشگفته و ابیات زیر بر می آید :

نسبم چو صبح صادق ز دودم خلیفه ثابت

که به خط به «الجبل» ز دسوی ساریه از کمینش

ظلم چه می کند جهان بر چومنی که نسبتم

شمع فروزتا ابد هست ز دود عم

### بستگان عمید :

عمید در دیوانش دو جا به دوتن از بستگانش اشاره دارد ، نخست فرزندش محمد شیر که شاعر است و عمید پیروزی وی را در سخن دری از پروردگار به دعای خواهد :

به دست قره‌العینم سزد این‌خامه قدسی  
 چو دست‌آسودم از خامه به دستش‌داری‌ارزانی  
 محمد شیرم آن فرزند اندر بیشه حکمت  
 یکی شیرقوی پنجه‌است‌نی‌زین شیر کهدانی  
 برومندش کن از شاخ عطیت‌درسخن‌سنجی  
 به بازار سخن‌کاسد مگر دانش‌زارزانسی  
 به وقتی‌کز در پنجه‌رسم‌درخانه شستم  
 انابت‌رارفیق‌او کن از تو فیق‌یز دانسی  
 این منظومه در ۶۵۸ سروده‌شد و آن زمان شاعر ۵۷ ساله بود .  
 عمید در مرگ خاله زاده اش مرثیه‌ی دارد :  
 چشم‌قنینه‌کن چومن کزغم‌هم‌نفس‌مرا  
 دامن‌ابرشدم‌ژه خون‌جگر در (و) مطر  
 هم‌نفسی‌که یک‌نفس‌دور نبود‌سال‌وماه  
 اوز‌من‌ومن از برش چون‌تن‌وجان‌به‌هم‌دگر  
 بود صفر که ناگهان چشمه‌آفتاب‌دین  
 گشت به‌عقده‌اجل‌متکسف از مه‌صفر  
 محرم و خاله زاده ام خال‌جمال‌ساده‌کو  
 روی جهان‌چو‌خال‌کرد ازغم‌خود‌کبود‌فر  
 روی چو گوز چین بچین پشت‌چو‌خانه‌کمان  
 ناوک‌آه‌من از ان می‌کند ازفلک‌گذر  
 عمر بسر شدم بسی در مدحت‌و در غزل  
 خشک‌نشدم‌سر قلم‌یک‌نفسم‌زصد‌هنر  
 در غزل‌م چه‌فایده‌یار چون‌یست‌هم‌نفس  
 مد‌چه‌برده‌د که‌شد‌نقش‌مرا‌دکور‌و‌کر  
 آهوی‌مشک‌خون‌گرفت‌از‌دم‌مشک‌بوی‌من  
 خون‌مقدار‌نه‌چون‌گشت‌به‌مشک‌مشت‌هر

### پسین روز های عمید :

پیرامون سن واقعی عمید و تاریخ مرگش اطلاع درستی نداریم . با آنهم اینقدر معلوم است که از شصت آنسو تر رفته است . از شعرش می خوانیم که پس از پنجاه گذشت عمر رانیک دریا فته است . چه او وقت زیادی را صرف ستایش بیموده کرده بود .

پس ترك قصیده و غزل گفت و خویشتن وقف ثنای پروردگار کرد . دیوان تازه یافته اش از این گو نه اشعار فراوان دارد مگر این دیوان فاقد بیان احساس يك شاعر جوان است .

از عمر زیاد خویش چند یسن جا یاد کرده ست . در این بیت شاعر به شصت و دو سالگی خویش اشاره می کند :

دو هزار فتحنامه خرد از غزاش خوانده

به میان سال و عمرم دوفزون ز شست او یم

بیت زیر از شعر ی گزیده شده که پس از ۶۶۱ هـ . ساخته شده است و چون شاعر در ۶۰۱ تو لد شده هنگام گفتن این شعر نبایست کمتر از شصت و یک سال داشته بوده باشد :

به دو کون جلوه کرده به ثنای مصطفی بین

به سخن گذشت شش صد پس شست و انداویم

بیت زیر هنگامی ساخته شده که شاعر از پنجاه به سوی شست می رفته است :

ز دور سبع سما و ات در کشم دامن که دور عمر زخمسین بسوی ستین شد

این بیت شامل قصیده یی است که پس از ۶۵۸ هـ . ساخته شده و شاید شاعر در آن هنگام ۵۷ یا ۵۸ ساله بوده باشد :

من اندر خانه شست این صدویک بیت بر بستم

ز بعد شش صد و پنجاه و هشت از فضل ربانی



دران هنگام عمید خویشان را از تغزل و مدح کنار کشیده بود . می گوید :

خداوندا مگیرم زین که جز در نعت و توحیدم  
 سخن بسیار شد منظوم در مدح و غزل خوانی  
 یکی را در غزل گفته که از حور بهشتست این  
 یکی را در ثنا کرده خطاب اسکندر ثانی  
 یکی را کین مهین بانو ز بلقیس است چابکتر  
 یکی را کین و شاق آمد سزاوار سلیمان  
 یکی را چشمه خورشید در چاه زنج بسته  
 یکی را که کیشان داده کمنند از شکل پیچانی  
 یکی را کین ز حورا برده گوئی حسن در میدان  
 یکی را کین ز کیوان برگدشت از عالی ایوانی  
 یکی را کین ز سیم ساده صد گنج روان دارد  
 یکی را کین ز بس حکمت یکی گنج است لقمانی  
 یکی را کین ز لعل آورده فضلی برد رو گوهر  
 یکی را کین ز خط پیوسته مروارید عسانی  
 یکی را کین ز چین زلف پر چین رانده بر سنبلی  
 یکی را کین برا بر افکنده جودش چین پیشانی  
 بسی گفتم از این ناگفتنی و جمع هم کردم  
 یکی جمعی که زو در دین نیارد جز پشیمانی  
 فگندم خامه مدح و غزل از دست کز پیری  
 شدم چون خامه با ریک و صریرم ضعف و نالانی  
 با وجود مدارک داخلی در مورد زندگی دراز شاعر کاملاً محتمل  
 نیست که وی به دربار سلطان محمد در ملتان در ۶۸۳ هـ . یعنی  
 هنگام وقوع قتل غم انگیز حاضر بوده باشد . نبودن شعری درستایش

شاهزاده یامر ثیه یی برآن حادثه غم انگیز مرگ شاعر را پیش از ۶۸۳ هـ . نشان میدهد .

### موقف اداری و حبس عمید :

بدایونی گفته است که عمید به فرمان سلطان ناصر الدین محمد (۶۶۴-۶۶۷ هـ .) مقام مستوفی الممالک داشت . نویسنده مخزن الغرایب گوید که او مستوفی و مشرف همه ایالات هندوستان بود . ولی نویسنده گان عرفات و گل رعنا مدعی اند که عمید این مقام را تحت فرمان سلطان محمد فرزند ارشد سلطان بلبن داشته است . زمینه این عقیده محتمل اشعری است که عمید در مدح سلطان نصیر الدین محمد فرزند بلبن معروف به ((شهرزاده شهید)) به نظم آورده است . شاعر سخت داد می خواهد که : نادر سست انگاشته اند و از خدمت بر کنار و به زندانش گرفتار ساخته اند . ولی شاعر خلاف معمول به عمر زیاد خویش اشاره یی نکرده که زمینه نیرومندی برای رهاییش بوده است ، گرچه این واقعیت به جای خویش است که اگر عمید باشهرزاده شهید محشور بوده باشد سنش میان ۷۷ تا ۸۲ سال می رسد . به هر حال ارتباطش با نصیر الدین محمد و در دست داشتن اداره ((مشرف)) (اداره اشراف) تحت امر او و سرانجام زندانی شدنش به وسیله شهرزاده موصوف یک واقعیت است . او دو شعر در مدح شهرزاده یادشده نوشته مگر تنها در یکی اشاره به حبس خویش نموده است .

شعر دیگری که دلالت بر زندانی بودنش می کند در ثنای پرور دگار است . شایسته است ابیاتی از هر دو نقل گردد :

مشرف نبود عارضت از خط چرا کشد

چون من به دور دولت این شهر یار بند

شاه جهان گشای نصیر الحق آنکه حق

بر دست و پای بخل ز جودش هزار بند (؟)

و الا محمد بلبن کز کمند قهر بر سر کشان نهد بگه کارزار بند  
فرموده ای که بند نهند اهل فضل را هی هی بر اهل فضل منه زینهار بند  
من طوطی سخنورم آخر نه جره باز در پای طوطیان غلط آمد شکار بند  
چندین مدارم از پی تخلص منتظر خونم چو آب کرد در این انتظار بند  
نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری واجب کند به پای چنین نامدار بند

شاه باز غیرت حق در کمین زد پنجه یی

زان کبوتر واردر یک گوشه مسکن کرده ام

ره درین یک برج بسی روزن نمودندم ولی

من به همت ره برون از هفت روزن کرده ام

برجی آنکه چون دلم بل کز دل من تنگتر

رشته ام گویی مکان در چشم سوزن کرده ام

مسند خورشید زرین تخت میزید مرا

حال را من تکیه بر کرسی آهن کرده ام

در گریبان سر فرو برد ازدهای هفت سر

تامن این مار دو سر در زیر دامن کرده ام

بند بیژن می کنندم عرض در چاه ستم

نی منیزه دیدم و نی جرم بیژن کرده ام

همد مانم هریکی در شغل و من در بند و حبس

حاش لله زین سخن تنها گنه من کرده ام ؟

کار بر عکس است ورنه خود که روز بد کشد

شغل اشرافی که من بروجه احسن کرده ام

تن غذا خوا هست در بند غم و من را تبش

شربت از خون و کباب از دل معین کرده ام

يك زبان بودم چو لاله درشكاييت بعد ازين  
 خويشتن راده ز بان مانند سو سن كرده ام  
 كيفه لب مي برم كز گفتن مدح روغ  
 هر گدا يي راشه واشمب زلادن كرده دم  
 كه سهارابر فروغ ماه رجحان داده ام  
 گاه دريارا كم از فيض عز بز ن كرده ام

### حاميان عميد :

عميد با دربار دو تن از شاهنشاهان دهلي يعني سلطان  
 علاء الدين مسعود (م. ۶۴۴ هـ.) و سلطان ناصر الدين محمود  
 (م. ۶۴۴ هـ.) ارتباط يافت. براي اولي اشعاري سرود كه نزده سطر  
 از يك قصيده اش در تاريخ محمدی توسط محمد بيحا مد خانی نقل شده  
 كه در آن قصيده از پيروزي شاه برمغولان در ۶۴۳ هـ. در اوچا ياد شده  
 است و دو شعر در مدح سلطان ناصر الدين محمود هنوز موجود  
 است.

مگر پيش از پذيرش دربار شاهان دهلي، عميد در خدمت  
 سلطان محلي تاج الدين ابو بكر اياز بوده است كه از ۶۳۹-۶۴۳ هـ.  
 در ملتان، اوچا و سند حكومت كرده است. عميد در مدح او اشعاري  
 سروده كه كم از كم دو شعر از آنها به ما رسيده است. دريكي از اين  
 اشعار نام تمام يعني سلطان تاج الدين ابو بكر بن اياز و در ديگري  
 تاج الدين ابو بكر (بدون نام پدرش) آمده است. شاه و پدرش كسانى  
 اند كه قاضى منهاج سراج در طبقات ناصري (طبقه بيست و دوم) از آنان  
 ياد كرده است، كه خلاصه آن چنين است :

كبير خان اياز ترك رومى بود واو بنده ملك نصير الدين حسين  
 امير شكار بود .... چون ملك نصير الدين بردست ترکان غزنین شهادت  
 يافت، پسران او چنانچه شير سرخ و برادر او به خدمت در گاه سلطاني

رسیدند سلطان ملك عز الدین کبیرخان را از ایشان بخرید ... چون سلطان سعید بلده ملتان در شهور سنه ۶۲۵ هـ . در ضبط آورد و شهر و حصار ملتان و قصبات اطراف و نواحی آن به ملك عزالدین کبیر خان ایازداد و او را .... به لقب کبیرخان مشرف گردانید و ... او را منکبری لقب فرموده بود و چون رایات اعلیٰ به حضرت مراجعت کرد کبیر خان ولایت رادر قبض و تصرف خود آورد و معمور گردانید . و بعد از مدت دو سال یا چار سال او را به حضرت باز طلبید و پول بدو داد ... چون عهد شمسی انقراض پذیرفت سلطان رکن الدین حوالی سنم بدو داد. ... سلطان رضیه او را اعزا زفرمود و لو هور با تمامیت مضافات و اطراف آن مملکت بدو مفوض گردانید و مدتی آنجا بود، بعد از چند گاه تغییری در مزاج حضرت با او ظاهر شد و در شهور سنه ۶۳۶ رایات اعلیٰ رضوی به طرف لو هور نهضت فرمود و کبیر خان از پیش او برفت و رایات اعلیٰ او را تعاقب نمود. چون دید که جز خدمت طریق دیگر ممکن نیست مطاوعت کرد و ملتان حواله او شد چون مدتی بر آمد ... کبیر خان در ولایت سسند چتر برگرفت و اچه در ضبط آورد و در مدت نزدیک بعد از آن مخالفت، به رحمت حق پیوست در شهور سنه ۶۳۹ هـ . ((و پسر او تاج الدین ابوبکر ایاز مردی جوان و جلد و نیکو سیرت بود و به غایت تا زنده و دلیر . بعد از فوت پدر ولایت سسند رادر ضبط آورده ، چند کرات لشکر قرلغیان را بر در ملتان بزد و منهزم گردانید و جلادت و شهامت بسیار نمود چنانچه به مردی و مبارزت مشهور شد ، ناگاه در روز جوانی و عنفوان شباب به رحمت حق پیوست ، خدا بر هر دور رحمت کناد .))

از عبارات فوق برمی آید که سلطان تاج الدین ایاز و پدرش کبیر خان ایاز به یقین همان اشخا صی بوده اند که عمید در اشعارش از آنان یاد کرده است . چون شهر عمید ، سنا در قلمرو هردو پدر و پسر

بود مدح شاعر آن دورا غیر عادی نمی نماید ، بخصوص برای سلطان جوان مبارز و نیکو سیرت .

چنین می نماید که سلطان تاج الدین ممد و حی بخشنده بوده است و همان بوده که عوارف المعارف اراقاسم داود به اشاره حضرت بهاء و الدین زکریای ملتانی به وی اهداء کرد .

سلطان تاج الدین در ۶۴۳ هـ . مرد . و پس از مرگ او بود که مغولان در همان سال به او چا حمله کردند ممکن است عمید سلطان علاوالدین مسعود رادر همین سفر ملاقات کرده باشد که سلطان برای دفع حمله مغولان آمده بود و شاعر قصیده منقول در تاریخ محمدی رابه او تقدیم کرد .

ممدوح دیگر، نصیر الدین محمد فرزند بلبن بود. عمید (( مشرف )) او بود و هم در زندان او افتاد . این شهزاده را شهزاده شهید محمد گفتند که در ۶۸۳ به دست مغولان ملتان کشته شد .

یکی از ممدوحان اولی عمید ملک قطب الدین حسن بود که در مجموعه ها درمدح او ترکیب بندی نقل می شود. این قطب الدین حسن ، (( ملک )) زیر فرمان سلطان ایلتمش و بعد (( نایب ملک )) زیر فرمان سلطان علاوالدین مسعود بود با آنهام اودر ۶۵۳ به زندان افتاد و در عهد سلطنت ناصر الدین محمود کشته شد .

ممدوح مهم دیگر تاج الدین سنجر بود که به گفته (( طبقات ناصری )) که نویسنده اش دوست او بوده است (( شحنة بحر )) بود . دو قصیده عمید را در وصف این شخص بدایونی نقل کرده است . نام کامل او تاج الدین سنجر کرت خان بوده است نه تاج الدین تبرخان چنانکه آقای صباح الدین در بزم مملو کیه آورده است .

### پایه دانش عمید :

چنین می نماید که عمید با برخی از شعب علوم آشنا بوده است این

است که همیشه در شعر او به آیات، احادیث، علوم هیئات، نجوم و تاریخ برخورد می‌شود، چند بیت از یک قصیده او نقل می‌شود که به گونه ابوالهیثم جرجانی در قصیده مشهور ((چون و چرا)) سخن می‌گوید:

دوش کین حقه سیمین زا فسق پنهان شد

بر بسا طفلکی مهره سیم ارزان شد

سایه گوی زمین در خم چو گان فلک

شد چنان تیره که خورشید در او پنهان شد

این دو کره است یکی اغبر و دیگر اخضر

چه دلیل است که این ثابت و آن گگردان شد

مخرج کل چوز یک زاویه فطرت کرد

این یکی را چه سبب بر دگری رجحان شد

جدی و دلو است یکی خاکی و دیگر بادی

صاحب هر دو بگوئی که چرا کیوان شد

قوس و حوت از چه قبل قسمت بر جیس آمد

گاهش این محکمه و گاهش مظلم آن شد

حمل آتشی و عقرب آبس چه سبب

این یکی مسند بهرام و یکی میدان شد

کاتب چرخ چرا سنبله و جوزا برد

آن یکی مطرفه و آن دگرش دیوان شد

زهرة کو مطربه خوش نغمات فلک است

گه طربخانه او ثور و گهی میزان شد

ماه کو شمع نخستین لگن گردون است

قسم اوزینده و دو بنگر یک سرطان شد

قانع از بهر چه معنی است به یک برج اسد

شاه انجم که رخ افروز همه کیهان شد

حکمت نیک دقیق است درین طرز بین  
خاطرات گرز ره فکر آن شد (؟)

### دیوان عمید :

عمید شاعری حرفه‌ی بود که مقداری زیاد در هر شکل شعر گفته است ولی زمینه کارش بیشتر غزل و قصیده دری بوده است. اشعارش به گواهی خود عمید در دیوانی گردآورده شده ولی نسخه‌ی بی از این دیوان نمانده است. اما دیوان مختصری مشتمل بر ثنای پروردگار و حضرت پیغمبر سه سال پیش (حدود شش سال پیش از امروز) در بمبئی پیدا شد که کتابخانه (M.A.) یونیورسیتی اسلامی علیگر آن را خرید. این نسخه مجموعه‌ی از این شاعران بود :

۱ - ازرقی هروی

۲ - بدر چاچ

۳ - عمید لویکی

این سه بخش با هم یکجا صحافت شده و دیوان لویکی بخش آخر را تشکیل داده است.

نسخه چارده سطر دارد و قطع آن ۵×۵ سه و نیم است و به نستعلیق خفی تحریر شده نام کاتب معلوم نیست اول و آخر آن کنده‌گی دارد. این نسخه پنجاه و یک شعر عمید را دارد که بیشتر قصاید و چند قطعه کوتاه و یک ترکیب بند دراز و یک رباعی دارد. در ازترین قصیده نود و شش بیت دارد (گرچه در اصل یکصد و یک بیت بوده است) و کوتاه‌ترین قطعه دو بیت دارد. بیشتر اشعار در ثنای پروردگار و نعت پیامبر است.

در اصالت نسخه شکی نیست. نخست چون چار تا از این قصاید در منتخب التواریخ داخل است که یکی راسیف جام نیز در مجمع لطایف آورده است، دوم آنکه برخی ابیاتی که فرهنگ جهانگیری و



فرهنگ سروری آورده‌اند در این نسخه وجود دارد. سوم آنکه دو قصیده موجود در این نسخه در مجله ار مغان چاپ شده که از يك مجموعه قدیمی نقل گردیده است

به علاوه پنجاهویک شعری که در این نسخه است، چارده قصیده يك ترکیب بند، چند قطعه و نودبیت پراکنده در مجموعه ها، کتب تاریخ ولغت آمده است. بر پایه تمام این مواد، نگارنده متن انتقادی دیوان عمید رافرا هم آورده که آماده طبع است.

### اشعاری که سهواً به عمید منسوب است :

چندین شعر در مجموعه ها به غلط به عمید نسبت داده شده، یکی بدین مطلع :

آهن ونی چون پدید آمد ز صنع کردگار

در میان کلك و تیغ افتاد جنگ و کارزار

دوبار در خلاصه الاشعار تقی کاشی ویک بار در مونس الاحرار کلاتی اصفهانی به عمید نسبت داده شده است. دلیل نادرستی این نسبت :

۱ - نام ممدوح ملکشاه آمده و شاهی با این نام معاصر عمید نبوده است.

۲ - سوزنی سمرقندی متوفای ۵۶۲ و یا ۵۶۹ هـ. يك بیت آن زایک قرن پیش دريك قصیده آورده است.

۳ - تمام این شعر شامل دردیوان معزی است و او بدرستی باید گوینده آن باشد.

قصیده دیگر با مطلع :

زلف نگار گفت من از قیر و چنبرم

شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم

دوبار در خلاصه الاشعار و يك بار در مونس الاحرار به غلط به نام عمید ثبت شده، چون محمد عو فی درلباب الالباب، رشیدالدین و طواط در حدایق السحر و هدایت در مجمع الفصحا این شعر را به کمالی بخاری نسبت داده‌اند.

قصیده دیگر با مطلع :

گفتم مرا دو بوسه ده ای ماه دلستان

گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان؟

در مجله ارمغان، صفحه ۹۸ شماره يك به نام عمید آمده. مگر درست نیست، چه این شعر در دیوان مغزی است، به علاوه بیتنی چند ازان در المعجم شمس قیس به نام مغزی قید است. شعر دیگری به دنبال آن در مجله ارمغان با این آغاز

ای خطت مشکین حمایل روی تو سیمین سپر

به عمید نسبت داده شده که چون نسبت قصیده قبل نادرست ثابت شده محتملا این نیز ازان شاعری دیگر است

چار قصیده به مطلع های :

گفتم سر چه داری گفتا سروفا

چون است حال من به من امروز یار گفت

پیام دادم نزدیک آن بت دلبر

اگر نه مست شد بلبل فغان چندین چرا دارد؟

در مونس الاحرار به نام عمید ثبت گردیده که من آنها را در صفحات ۳۰-۳۲ شماره ۶۴ ماه اکتوبر مجله فکر و نظر از شاعری دیگر می پنداشتم ولی اشعار دو م و چارم در مشکلات انوری اصل قلمداد شده که چون دو شعر دیگر نیز در همین ردیف آمده چنین می نماید که نسبت هر چار شعر به عمید درست باشد.

### اشاره عمید به شاعران پیشین:

اشعار موجود عمید اشعار زیادی به شاعران پیشین ندارد .  
 دریک قطعۀ نعتیه مصرعی از کمال اصفهانی (۶۳۵هـ) را اقتراح کرده  
 که شاعر بزرگ معاصر او بوده است :

عمید گفت به خاک جناب تو چو کمال

کجایی ای به دو لب آب زند گانی من

همچنان عمید قصیده‌ی درنعت پیامبر سروده که هموزن و همقافیه  
 است با قصیده‌ی قاضی منصور بن محمد اوزجندی در مدح تینگویکی  
 از بزرگان قره ختایمان . قصیده‌ی اخیر را عوفی در لباب الالباب  
 آورده . دوسطر از هر یکی نقل می‌شود :

#### عمید

برخیز عمید از نفسر دست دل تو  
 بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو  
 با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر  
 در پیش قضا تو چه خاقان و چه تینگو

#### قاضی منصور

برخیز که شمع است و شرا باست و من و تو  
 آواز خروس سجری خاست ز هر سو  
 بستند کمرها و گشادند سراغ  
 میران خطا جمله به فرمان تینگو

عمید هنگام سرودن حبسیه‌های خویش ، منظومه‌های حبسیه‌ی مسعود  
 سعد سلمان (متوفی ۵۲۵ هـ) و خاقانی (۵۹۵ هـ) را پیش نظر  
 داشته است . تشبیه زنجیر به اژدها را یقیناً از خاقانی گرفته است ،  
 مثلاً می‌گوید :

در گریبان سر فرو برد اژدهای هفت سر  
تا من این‌ماردوسر درزیر دامن کرده ام

خاقانی می گوید :

مار دیدی در گیا پیچان ؟ کنون در غار غم

مار بین پیچیده برساق گیا آسای من

اژدها بین حلقه گشته خفته زیردامنم

زان‌نجنیم ترسم آگه گردد از در های من

تا نترسند این دو طفل هندواندر مهد چشم

زیر دامن پو شم از در های جانفر سای من

عمید هنگام سرودن بیت زیر به مخزن الاسرار نظامی گنجوی نظر

داشته . هر چند تأثیری از آن نیست :

گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل که من

خاطر از گنجینه اسرار مخزن کمر دهام

شعر عمید :

عمید شاعر با استعداد عصر خویش بود. و به خاطر هدیه شعر

اوست که بدایونی اورا ملك ملوك الكلام (شاه شاهان سخن) و تقی -

الدین اوحدی اورا یکی از اعاظم حکما، شعرا و علما ی عهد خوانده

است.

عمید بیشتر يك شاعر قصیده سرا بوده و گرچه مدعی مهارت در

غزل سرایی شده از و آثار کافی در دست نیست تا بتوان در مورد

ابراز عقیده کرد. من نمی توانم همراهی بادکتور اقبال حسین باشم

که بر مبنای يك غزل پایه اورا بسی برافراشته چه مورد دیگری که

برای شرح نظر خویش مثال آورده غزل نه بلکه بندی است از يك

ترکیب بند .

معمدا عمید قصایدی غرا بجای نهاده که احسا سش در آنها طبیعی  
و والا و تصوراً تش زنده و انگیزنده است. سطر ی چند از تشبیب  
قصیده یی است در مدح تاج الدین ابوبکر :

دارم جفا ی نو به نو زین چرخ ناخوش منظری

کور ی کبودی کجروی عاقل کشی دون پروری..

در موج دریا ی محن هستم اسیر و ممتحن

این کشتی مقصود من یارب ندارد لنگری

کرد این سپهر دون لقب بر من همه روزم چو شب

هر گز نبردم زو به لب بی خون دل یک ساغری

رخت امیدم برده شد جانم زرنج آزرده شد

شاخ طرب پژمرده شد بی آب چون نیلو فری

بیجا نیست بیتی چند از یک قصیده استوار که به غلط در دیوان

نظامی گنجوی گنجا نیده شده و سیف جام هروی نیز در مجمع الطایف

به او نسبت داده نقل شود:

چه دهد مرا زمانه به کف از چمانه غم

به بسا طبزم گیتی تدح سستم دمام

چه کشم زدور گردون چو قرا به سربه مهر است

بدل گلاب شادای همه عمر با ده غم

به امید نقد گنجی نهدم به کام افعی

\* زپی کباب گوری دهم به چنگ ضیغم...

عمید نخستین شاعر مناظره سرای هند است... قطعه وی در

مناظره شراب و بنگ موجود و جالب است سوال و جواب را نیز در

قصاید نیکو از عهده بر آمده است مثلا :

گفتم به گاه صبح یکی جام می بیار

گفتا که بیدلان را با جام می چه کار..

گفتم که در هوای تو دل راقرار نیست

گفتا که در هوای من و آنگهی قرار .... \*

عمید با کار برد لغات، عبارات و ترکیبات جدید در راه افزودن بر غنای زبان دری سهم گرفته و همین است که نویسنده گان کتب لغت (فرهنگ نویسان) از سخن او استفاده فراوان کرده اند. در پایان چند تا از این لغات به گونه نمونه آورده می شود:

سر : شراب	سیچغنه : باشه
گلگجه : آداب و رسوم مولود طفل	جناب: گرو
جوجو : نام شهری معروف	نارو : رشته یی که بر پای و
برای مشك	اعضا برآید
عودی تخت : آسمان (کنایه)	خنام : بیماری مخصوص اسب
ماکیان زاغ رنگ : شب (کنایه)	واستر و خر
نرگسه: گلی باشد که از عاج	سیرم : دوال
و استخوان سازند	خرم گه : خرگه
جوی : گل جوهری	توزی : کشتی
جای : گل مخصوص هندوستان	نشانه : علم
پرك : سهیل	ساج : مرغ کنجد خوار
ترك : خندق گرد قلعه	رخ : غصه
برك : رود خانه	کنخ : چاشنی ترشی
خپگك : نان	کولخ : آتشدان حمام
نجك : تبر زین	بزیچه : سر پایه سلاح
كلك : دردر	اژخ : جوشیدگی روی واندام

(\* ) از امثال متعدد به یکی بسنده آمد . (مترجم)

چمک : قدرت و قوت	بیلک : تیر
غپک : گیاه بوریا بافی	کلک : تیر نی
خرک : چوبک کاسهٔ عود	مترس : چوب کنگرهٔ حصار
کیک : گر به	آلنگک : حفر و گو
خنک : جانوری که از پوستش	گش : بلغم
پوستین سازند	تش : آواز هنگام ایستادن ستور
خازه : سر شته	چشم زخ : چشم زخم
یمک : شهر ی حسن خیز	سبخ : نمک
تر هنده : آراسته	تفک : چوبی میان تهمی
تبنگ : دف	هلك : چرم پاره یی ما نند کفهٔ
سوزاک : سوختگی (مطلق)	تراز و که از سر منجنیک آویخته
گاز : نیش دندان	شود .
به آب اندر شدن : غایب شدن	شرنگک : خر بزهٔ تلخ
دارا فزین : پنجرهٔ پیش در	شفت رنگک : شفتالو
پوپ : کاکل مرغان	آبو : نیلو فر
پخته جوش : نوعی شراب	کلاجو : پیاله
پلمه : لوح اطفال	بارک : باریک
یارنامه : نیکنامی	سنگهر : هدیه و رفیق
سماکاری : خدمتگاری	لمتر و لمتره : فرجه
هفت ونه : هفت آرایش و نه زیور	راز : بنا
تنسته : بافته	دلستان : معشوق
رکابی : کسی که در رکاب پیاده	رنگک : خجل
رود	اوند : ظرف
گنبد آب : حباب	شکند : جانور خزنده

شکربرگ : عبهر

يك انداز : نوعی از تیر

گنگ ده زبان : کنایه از سوسن

کچک : میان سر

زرده : اسپزد

سوزه : تیریز جامه

غمخور : بوتیمار

نیروز : نو روز

خون سیاوش : نام دارویی

پژ : عقبه

شپیل : صفیر

شماو : دستار بزرگ

آزوری : حر ص

بتواز : آرامگه

شلیل : شفترنگ

فرییش : فریب دادن

خاتون جهان : کنایه از آفتاب \*

\* اصل این مقاله ۶۸ شماره

ریفرنس دارد، که در موارد ضروری

باید به اصل انگلیسی مراجعه

گردد (ف)

\* \* \*

### ای شب

ای شب نکنی آن همه پر خاش که دوش

راز دل من چنان مکن فاش که دوش

دیدی چه دراز بود دوش شینه شمیم ؟

هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

(عنصری)



# نسخه‌ای گرانقدر از ترجمه قرآن کریم

علی اصغر بشیر

در کتابخانه نسخه خطی آرشیف ملی افغانستان، نسخه‌ای گرانقدر از ترجمه قرآن کریم موجود است که هم از لحاظ زیبایی و استواری لغات کهندری که در برابر کلمات عربی برگزیده شده است و هم از حیث رسم الخط و تزیینات هنری در خور آن است که توجه عمیق محققان و کتاب‌شناسان به سوی آن جلب گردد. این نسخه در آرشیف ملی به شماره ۲۱۷۱ نگهداری میشود.

ترجمه شفاهی قرآن کریم به زبان دری بدون تردید، از همان زمانه‌های صدر اسلام در میان مسلمانان خراسان و ماوراءالنهر معمول شده بود زیرا آنان که آیین مقدس اسلام را پذیرفته بودند، طبعاً به درک و فهم آیات قرآنی نیاز فراوان

داشتند و دانشمندان ایشان برای رفع این نیاز می کوشیدند تا ترجمه درست هر کلمه از کلمات قرآن را در زبان خود بیابند و در برابر آن ادا کنند بطوری که منظور و مقصود آیات قرآنی برای همگان روشن و پیداکردد.

اما ترجمه به شکل مکتوب در زمان فرمانروایی ساسانیان بلخی در ماوراءالنهر آغاز شد و نخستین کتاب از این نوع ترجمه تفسیر طبری است که تاریخ آن را در حدود سال ۳۵۲ هجری تخمین کرده اند.

از آن تاریخ به بعد - تا امروز - ترجمه ها و تفسیر های متعدد از قرآن کریم به همت و کوشش دانشمندان نوشته شده است که در هر یک از آنها با سلیقه ای خاص - بر حسب اقتضای زمان - سعی فراوان به کار رفته است تا معانی آیات قرآنی به صورت واضح بیان شود و مسلمانان دری زبان بتوانند مفهوم و مقصود عبارات و کلمات کتاب آسمانی خود را به روشنی دریابند.

در این میان ترجمه ها و تفسیر های که تاریخ نگارانش آنها قرن چهارم و پنجم و ششم هجری است گذشته از ارزش معنوی آنها، به سبب وجود کلمات و تعبیرات خاص همان روزگاران که برخی از آنها در این عصر از یادها فراموش شده و بعضی دستخوش تغییر و تحول و احیاناً تحریف گردیده است و صورت صحیح و استوار آنها در متن همان ترجمه ها و تفسیرها موجود است، هر یک به نوبت خود گنجینه پرارزشی است از لغات کهن و اصطلاحات و تعبیرات فصیح ادب دری که نظیر آنها را در فرهنگنامه ها و متون کهن ادبی به ندرت می توان یافت و البته هر قدر که فاصله زمان نگارش چنیــــن ترجمه ها یا تفسیرها نسبت به زمان ما دورتر و به زمان نزول

و حی ، نزدیک تر باشد ، اهمیت و ارزشش اد بی آن بیشتر است .  
نسخه ای که در صدر این مقوله بدان اشاره شد یکی از  
قدیمی ترین ترجمه های در قرآن کریم است که با توجه  
به کمپنی و اصالت تعبیرات مندرج در آن ، گمان می رود در  
اواخر قرن چهارم هجری (مقارن یا اندکی دیرتر از زمان نگارش  
نخستین ترجمه تفسیر قرآن یعنی تفسیر طبری) به این  
زبان برگردانیده شده است اگرچه شیوه کتابت و رسم الخط آن  
احتمالاً از قرن ششم است . به عبارات دیگر احتمال می رود  
ترجمه به قرن چهارم و کنایت نسخه حاضر به قرن ششم تعلق  
داشته باشد یعنی این نسخه ، نسخه اصلی ترجمه نیست بلکه  
از روی آن یا از روی سواد ی از آن ، کنایت شده است .

این نسخه عزیز و نفیس ، شامل ترجمه تمام آیات قرآن  
پاک نیست بلکه تنها هشت جز آخر قرآن کریم را در بر دارد  
یعنی از ابتدای سوره مبارکه «یس» تا آخر سوره «الناس»  
که در اینجا به برخی از مزیات و خصوصیات نسخه مذکور اشاره  
میشود :

ترجمه آیات مبارکه قرآنی به صورت تحت اللفظی نوشته شده  
است . اما مترجم بعد از ختم هر یک از سوره ها در زیر عنوان جدا  
گانه « ترجمه سوره ... » شأن نزول همان سوره را با خلاصه  
ای از اخبار و معانی برخی از آیات آن به بیانی فصیح آورد  
است که اگر چه خود به این بخش عنوان ترجمه داده است  
و لی در حقیقت تفسیری از سوره مورد نظر می باشد و در پایان هر  
بخش از این گونه ترجمه (یا تفسیر) غالباً عبارت « باز گشتیم  
بقرآن » یا « باز گشتیم بقرآن بتو خیق الله غرو جل » تکرار شده  
است .

برای اینکه خوا نندهٔ محترم دریا بد که این تر جمهٔ تفسیر مانند که علاوه بر ترجمهٔ تحت اللفظی در پایا ن هر سور ه آمده است چگو نه است نمو نه ای از آن که بعد از تر جمه تحت اللفظی سور ه اخلاص آمده است در اینجا نقل میشود :

### ترجمهٔ سورة الاخلاص

واین سور ة الاخلاص مکی است و بمکه فرو ذ آ مده است بذان و قت که جهودان مدینه از آن حصار های فدک و قریظه و وادی القری بیا مدند با کافران مکه و از وی مسلتها پرسیدند و از آن مسلتها یکی این بود کی گفتند : ما را بگوی که ایمن خدا و ند تو چگو نه است و صفت او چیست ؟ و جبریل علیه السلام آمد و این سورت بیساور د : بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولدو لم یکن له کفواً احد . گفت بگوی یا محمد خدا و ند من یکی است یکتا و او را هیچ انباز نیست و جفت نیست و همتا نیست ، هر چه بیا فرید همه جفت آفرید و او یکی است فرد و وتر و احد و بی ضد و بی ندو بی شکل و بی نظیر و قادر و بادشا و توانا هر ج خواست کرد و هر ج خواهد کند و هر ج کرد بعدل کرد و هر ج کند بعدل کند و صمد است و او را بطعام و شراب حاجت نیست و میان نمی نیست تا طعام و شراب خواهد و او هرگز نزاذ و نزیاد و نه نیز کسی او را بزاذ و بهیج چیز ما ننده نیست و هیچ چیز بدو ما ننده نیست و جون او هیچ چیز نیست و نبو ذه است . و صفت خداوند تو چنین است و خدای را چندا ن صفت توان کرد کی او خود را کرده است و السلام (عبارت بازگشتیم .... در اینجا تکرار نشده است) . (ورق ۲۷۳)

در پایان بر خی از سوره هاعلاوه بر آنچه تحت عنوان ترجمه سوره آمده است، عنوان مستقلی که مربوط به یکی از موضوعات قابل توضیح همان سوره است نیز آمده و در زیر آن مطالب گفتنی بیان شده است، نمونه آن مطالب ذیل است که بعد از ترجمه سوره مؤمن تحت عنوان حدیث دجال آمده است.

«اما تفسیر این است که خدای گفت عزوجل: ان الذین یجادون فی آیات الله بغير سلطان اتیمهم ان فی صدورهم الا کبر ما هم ببلاغیه. محمد بن جریر الطبری چنین همی گوید که این آیت اندر شان بیرون آمدن دجال است و اندر همه جای قرآن هیچ جای حدیث دجال نیست مگر بدین آیت. و اندر کتاب متن جنین خوانندیم که این بیرون آمدن دجال و یا جوج و مأجوج و فرو آمدن عیسی مریم علیه السلام همه بمقدار یک سال اندر باشد چون سال چهار صد بگذرد از هجرت هر روز این را چشم باید داشتن» (ورق ۵۷-ب)

یکی از خصوصیات این ترجمه آنست که بخلاف دیگر ترجمه ها و تفسیرهای متداول که «الرحمن الرحیم» را بخشاینده مهربان ترجمه کرده اند در همه جا معنی الرحمن را مهربان و معنی الرحیم را بخشاینده ثبت کرده است: بسم الله الرحمن الرحیم = بنام خدای مهربان بخشاینده (در تمام سوره ها) - الرحمن، علم القرآن = خدای مهربان پیاموخت قرآن. (ورق ۱۴۴) - تنزیل العزیز الرحیم = فرو فرستاده از خداوند بی همتا بخشاینده (سوره یس آیه ۳ - ورق اول). همزه استفهام (= آیا) گاهی به «او» ترجمه شده است: ایچب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتماً = او همی دوست دارد یکی از شما کی بخورد گوشت برادر خویش سردار؟ (سوره حجرات آیه ۱۲ ورق ۱۱۸) - انتم انشأتم شجرتها من نجن المشؤن = او شما آفریدید درختان ما ما ایم آفرینندگان؟ (سوره الواقعة آیه ۷۲ ورق ۱۵۱). و گاهی نادیده گرفته شده است (به گزیده ترجمه سوره الفیل درین مقاله رجوع کنید).

ترجمه لا (حرف نهی) گادی نه وغالباً «سه» آمده است :  
 لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضهم  
 لبعض = سه بردارید آوازها تان زبر آواز پیغامبر و سه بلند کنید  
 او را کفتار چون بلند خواندن برخی از شما مربرخی را (سورة -  
 الحجرات آیه ۲ ورق ۱۱۶) ولا تلمزوا انفسکم ولا تنازوا بالالقب  
 = و سه طعنه کنید یکدیگر را و سه خوانید یکدیگر را بلقب (سورة -  
 الحجرات آیه ۱۱ ورق ۱۱۸) ولا تخسروا المیزان = و سه کاهید ترازو  
 (سورة الرحمن آیه ۹ ورق ۱۴۴)

ترجمه فی (ادات ظرفیت) در همه جا «اندر» آمده است: ینا بیع فی الارض =  
 چشمها (چشمه ها) اندر زمین (سورة الزمر آیه ۲۱ ورق ۳۵) ان فی ذلک  
 لذکری لا وای الالباب = اندرین بندی است خداوندان خردرا (سورة الزمر  
 آیه ۲۱ ورق ۳۵) لیس له دعوة فی الدنیا و لا فی الاخرة = نیست او را  
 خواندنی اندر این جهان و نه اندر آن جهان (سورة النبا فرآیه ۴۳ ورق  
 ۴۹) و ما اختلفتم فیہ سن شیئی فحکمہ الی الله .. و آنج ناموار کشتید  
 اندروی از چیزی حکم آن سرخس دای راست (سورة الشوری آیه ۱۰).

حرف «ف» (ادات ربط یا عطف) در هیچ جا ترجمه نشده و نادیده  
 گرفته شده است : فالیوم لا تضلمننس شیئاً = امروز نه ستم کنند  
 تنی را چیزی (سورة یس آیه ۵۴ ورق ۵) فقال انی رسول رب العالمین =  
 گفت منم پیغامبر خداوند همه خلقم (سورة الزخرف آیه ۶ ورق  
 ۸۱) فاستخف قومه فاطاعوه = سبک داشت گروه خویش را فرمان  
 کردند او را (سورة الزخرف آیه ۵۴ ورق ۸۲) فبای الاء ربکما تکذبان =  
 بکدام نعمت ها خداوند شما بدروغ دارهد (سورة الرحمن آیه  
 ۱۳ - ۷۷ ورق ۱۴۶ - ۱۴۷)

این نسخه خصایص دستوری فراوان دارد که چند مورد فوق  
 نمونه هایی از آن است و باید پژوهشگری دقیق و باحوصله روزی  
 چند به استخراج آنها بپردازد و مقالات یا کتابی خواندنی از حاصل  
 پژوهش خود فراهم آورد و ما در اینجا به همین اندازه بسنده میکنیم .

خصایص املائی نسخه نیز زیاد است و از آن جمله یکی رعایت قانون معروف فرق دال و ذال است که در همه جای نسخه صورت گرفته است و دیگر حروف (پ) و (چ) را مانند (ب) و (ج) نوشتن و (گ) را با یک سرکش مانند «ک» نگاشتن که در جمیع نسخ خطی کهن دیده میشود اما حرف «ژ» سه نقطه را چون در ضمن بررسی کوتاه مدت ( و نه چندان دقیق ) صفحات نسخه حاضر به کلمه‌ای که این حرف در آن آمده باشد بر نخوردم ندانم که بایک نقطه نوشته شده است یا با سه نقطه ؟

کلماتی مانند آنکه و آنچه و هر که و هر چه در همه جا به صورت انک و انج و هرک و هرک ثبت شده است .

در کلمه « بئس » دو نقطه در زیر کرسی همزه که به شکل خانه یا ء است دیده شد ( ورق ۱۸۴ ) .

در یک جا هم دیده شد که عبارت « که تویی » به شکل « کتوی » آمده است: انک لمن المرسلین - کتوی از بیغنا می‌راند (سوره یس آیه ۳ - ورق اول) و اگر کسی بیشتر جستجو کند حتماً به نظایر آن دست خواهد یافت و همچنین به دیگر خصایص املائی نسخه که در اینجا به همین قدر اکتفا شد .

اما راجع به نوادر لغات و تعبیرات نسخه حاضر می‌توان گفت که این نسخه گنجینه شرفی است از لغات و تعبیرات فصیح و کمیاب زبان دری که چون به صورت تحت‌اللفظی در برابر کلمات قرآنی به کار برده شده است و قاعده باید مترجم برای انتخاب معادل دری هر کلمه از کلمات قرآنی دقت فراوان به عمل آورده باشد این لغت‌ها برای پژوهندگان که با فرهنگنامه‌ها سر و کار دارند از ویژگی قابل‌اعتنایی برخوردار است و در اینجا برای نمونه چند لغت یا تعبیر با معادل آن همراه با شواهدی از ترجمه قرآن می‌آید بدون رعایت هیچ ترتیبی :

\* باز داشت خواستن = استعاده و پناه بردن : ( فاستعد بالله -

باز داشت خواه بخدای ، قل اعوذ برب الفلق = بگوی باز داشت خواهم بخداوند سپیده دم ) .

\* **بدخواه و بدخواهی** = حسود و حسد (ومن شر حاسد اذا حسد =

وا از بدی بدخواه چون بدخواهد) .

\* **انباز گیری و هنباز گیری** = شرک (وویل للمشرکین =

و وای سرانباز گیران را - سبحان الله عما یشرکون = پاکست خدای

تعالی از آنچه همی هنباز گیرند)

\* **استوار کار** = حکیم و کان الله عزیزاً حکیماً = وهست

خدای عزیز و استوار کار)

\* **افسوس کردن و فسوس کردن** = استهزاء ، تسخر (وما

یأتیهم من نبی الا کانوا به هستهزؤن = و نیامد با ایشان هیچ بیغما سبری

مگر بودند بوی فسوس همی کردند - یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم

من قوم = یا آنکه مؤمنانید فسوس مکناد گروهی از گروهی) .

\* **ماندن** = تفویض (وا فوض امری الی الله = و بمانم کار

خویش بخدای) .

\* **بیم کردن** = انذار (قم فأنذر = بپای خیز و بیم کن) .

\* **مزگت شکوهمند** = مسجد الحرام (لتدخلن المسجد الحرام

ان شاء الله آمنین = کجی اندر شوند بمزگت شکوهمند کر بسخواهد

خدای بی بیمان) .

\* **مردم** = بشر (ما انتم الا بشر مثلنا = نیستید شما مگر مردمی

هم چون ما) .

\* **خوش** = کریم (لا بار دولا کریم = نه خنک و نه خوش) .

\* **آرامش** = سکینه (هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین =

اوست آنکه فرو فرستاد آرامش اندر دلهای کرویدگان) .

\* **ناهمواری** = اختلاف نظر (وما اختلفتم فیہ من شیئی فحکمه

الی الله = و آنچه ناهموار کشته یزداند روی از چیزی حکم آن سرخدای

راست) .



\* **پس روی** = متابعت (اذا كنالكم تبعاً = ما بودیم شما بسرو).

رعایت اختصار را این چند لغت را با معادل آنها بدون شاهد می آوریم :

راز کردن = نجوی / بانیرو = قوی / بزه و تنگی = حرج /  
 آفریننده = باری / آفریدگار = خالق / نگارنده = مصور /  
 بی همتا = عزیز / پاکیزه = قدوس / بزرگوار = متکبر / گردن  
 کشی = استکبار / شویدا = مسین / گزند = ضرر / دشخوار  
 = عسیر / سپر غم = ریحان / خرما بنان = نسخیل / انگور -  
 بنان = اعناب / جفتان = ازواج / روی گردانیدگان =  
 معرضین / بی راهان = ضالون / دروغ زنان = مکذبون /  
 بازپسان = آخرین / پیشانیان و پیشینیان = اولین / همتایان =  
 انداد / شورانیدن = نزع / آبدستان ها = اباریق / پی بردنی =  
 اسوه / آتش تفسیده = نارحامیه / خداوندان دست چپ = اصحاب -  
 الشمال / خداوندان دست راست = اصحاب الیمین / همسنگ = مثقال /  
 سپاهی = چند / زمان دادن = مهلت دادن / سازش بد = کید .

اینک بی آنکه به نقل و استنساخ اصل آیات قرآنی بپردازیم ترجمه  
 چند سوره از سوره های: اواخر قرآن کریم یا چند آیت از سوره های  
 اواسط مصحف عزیز به منظور نمایاندن حد فصاحت و بلاغت مترجم  
 در اینجا نقل میشود ولی مطابق به رسم الخط را بجز این روزگار و نه  
 بار رعایت خصایص املائی نسخه اصل :

### سورة کورت :

بنام خدای مهربان بخشاینده / چون آفتاب سیاه گردد / و چون  
 ستاره تیره گردد / و چون کوهها را برانند / و چون شتران ده ماهمه  
 آبدستن را رها کنند / و چون ددگان را برانگیزند / و چون درها را  
 را بجوشانند / و چون تنها جفت گردانند / و چون زنده بگور کرده  
 را پسرند / بچه گناه کشته شدش / و چون نامها (نامه ها) بازکنند /  
 و چون آسمان را بیاغزند / و چون دوزخ را بتابانند / و چون بهشت

را نزدیک گردانند / بیدارند هر تنی آنچه حاضر کرده اند / سوگند یاد کنیم  
 بستارگان / روندگان پنهان شوندگان / وسوگند ست بشب چون  
 تاریک شود وسوگند بسپیده چون دم زند / این گفتار رسولی است  
 بزرگوار / بانیرو نزد خداوند عرش با پایگاه / فرمان وی کنند  
 فریشتگان آنجا نزد خداوند استوار / ونیست یار شما دیوانه /  
 وبدیدوی را بکنارهای هویدا / ونیست او بر غیب متهم داشته /  
 ونیست آن قرآن گفتار دیورانده / کجایمی شوند / نیست این  
 مگر یادگاری جهانیان را / آنرا که خواهد از شما کی بیستند /  
 ونه بخوابید شما مگر آنکه خواهد خداوند تعالی خداوند جهانیان  
 (ورق ۲۴۱-۲۴۲) .

### سوره الطارق :

بنام خدای سهربان بخشاینده / سوگند باسماں و بآینده شب / و  
 چه دانی تو یا محمد که چسیت آینده شب / ستاره رخشان تابان /  
 نیست هیچ تنی مگر بروی نگاهبانی است / تا بنگردا مردم از چه  
 آفریدنش / آفریدنش / از آبی جهنده / بیرون آید از میان پشت  
 پدر و سینه مادر / وی بزباز گردانیدن وی تواناست / آن روز که  
 آشکارا شود پنهانی ها /

نیاشد مرد را هیچ نیروی ونه یاری گری / وسوگند باسماں با باران  
 که از پس یکدیگر آیند / وسوگند بزمین باشکا فهای نبات / چه  
 آن گفتاری است جداکننده میان حق و باطل / ونیست وی بیهوده /  
 ایشان همی سازند سازشی بد / ومن همی سازم سزای سازش بد / زمان  
 ده ناگرویده گان را درنگ ده ایشان را اندگی . (ورق  
 ۲۴۸ - ۲۴۹) .

### صورة الزلزات :

بنام خدای سهربان بخشاینده / چون جنبانیده شود زمین

جنبانیدن وی / و بیرون آرد زمین بارهای خویش را / و گوید  
 مردم چه بوده است زمین را / آن روز بگوید زمین خبرهای خویش  
 را / بآنکه خداوند تو بفرساید زمین را / آن روز باز گردند مردم  
 پراکنده گروه گروه تا بنمایند شان کارهای ایشان / هرکس بکند  
 هم سنگ مورچه نیکی بیند آن را / و هرکس بکند هم سنگ مورچه بدی  
 بیند آن را . (ورق ۲۶۱) .

### سورة الم نشرح :

بنام خدای مهربان بخشاینده / نه ما فراخ گردانید هم مورترا  
 دل تو ؟ / و فرو نهادیم از تو بارترا - گناه است ترا / آنک فرود  
 شکست پشت ترا / و بلند گردانیدیم مورترا یاد ترا / هر آینه باهر  
 سختی اندرین جهان آسانی است / چون پردازی از نماز رنج بردعا  
 کردن و شفاعت خواستن / و بخداوند خویش رغبت کن بحاجت  
 خواستن (ورق ۲۵۶) .

### سورة تبت :

بنام خدای مهربان بخشاینده / زبان کار باد دوست بولهب  
 و زبان کار باد / بازنداشت از وی خواسته وی و آنچه گرد آورد /  
 زود اندر آید با تشی باز بانه / و زن وی بردارنده هیزم / اندر گردن  
 آن زن رسنی باشد از لیف آتشین (ورق ۲۷۱) .

### از سورة والیازعات آیه ۴۰ - ۴۱

واما آن کسی کی بترسد از ایستادن پیش خداوند خویش و بار دارد  
 تن را از آرزوها / بهشت جای وی باشد (ورق ۲۳۸)

### از سورة جمعه آیه ۱۰

چون گزارده آید نماز بپراکنید اندر زمین و بجوئید از فضل  
 خدای تعالی و یاد کنید خدای را تعالی بسیار تا شما برهید (ورق  
 ۱۸۵ - ۱۸۶) .

### از سورة الفیل آیه اول و دوم :

نگاه نکنی چگونه کرد خداوند تو با خداوندان پیل ؟ / نه کرد  
 سازش بدایشان را اندر گم بود گی و هلاک ؟ (ورق ۲۶۵) .

## ازسورة القارعه آیه ۶ - ۹

هرکی گران آورد ترازو های وی / اندر زندگانی باشد  
 بسندیده / وهرانکسی کی سبک آید ترازو های وی / بازگشت وی  
 دوزخ است ( ورق ۲۶۳ ) .

شاید همین قدر نقل و اقتباس از نسخه شریفه تر جمه قرآن -  
 کریم برای نشان دادن اهمیت فرهنگی نسخه مذکور بسنده باشد  
 و اینک وقت آنست که خصوصیات آنرا از نگاه نسخه شناسی  
 بررسی کنیم :

این نسخه گرامی وار جمعا را ی ۲۷۴ ورق به قطع ۳۱۵ در  
 ۲۳۵ میلیمتر است . کاغذ آن خالص و هر صفحه دارای هشت  
 سطر متن ( آیات قرآنی ) و هشت سطر ترجمه است که در  
 زیر آیات نوشته شده است ( تحت اللفظی ) .  
 خط متن ثلث عالی و تا اندازه ای جلی است و خط ترجمه ثلث ناز -  
 دیک به محقق است .

در فواصل آیات ، گلی متشکل از چهار دایره کوچک  
 مماس به یکدیگر که به سنگرف و زرملون شده است قرار دارد  
 عنوان هر سوره با آب زر کتبت شده است و در حاشیه به مقابل  
 سرآغاز هر سوره یک ترنج افتاده مطلا رسم شده که محل ابتدای  
 سوره را مشخص میکند .

بعد از هر پنج آیه ، در حاشیه نسخه یک ترنج ایستاده مطلا  
 و ملون به سنگرف رسم شده که در وسط آن یک ها و دو چشمه  
 ( علامت ابجدی عدد پنج ) دیده میشود و بعد از هر ده آیه ، در  
 حاشیه یک دایره هشت پر مطلا و ملون که در وسط آن یک  
 حرف یا علامت ابجدی عدد ده) نقش گردیده است قرار دارد .

تعداد سطور صفحاتی که ترجمه تفسیر ما نند در آنها آمده

است ۲۴ سطر است در این صفحات هم فواصل پا را گرافها با دایره ای زرین معین شده است. نام کاتب و مذهب نسخه یاد نشده است همچنانکه نام مترجم نیز معلوم نیست و لسی از رسم الحظ و شیوه تذهیب آن پیداست که کتابت و تزیین آن از قرن ششم متاخر نیست.

در خاتمه این نکته قابل یادآوری است که در اوایل مقاله را جمع به زمان انشاء این ترجمه قرآن کریم گفته شده بود که مقارن یا اندکی دیرتر از زمان نگارش نخستین ترجمه تفسیر قرآن یعنی تفسیر طبری بود است.

با وصف اینکه انشاء این ترجمه بذات خود کهنگی زبان و زمان آن را میسرساند و بهر صورت از اواخر قرن چهارم متاخرتر نیست، این احتمال که انشاء آن بعد از ترجمه تفسیر طبری صورت گرفته است بر پایه دو دلیل متکی است: نخست آنکه مترجم در جای جای از محمد بن جریر طبری نقل قول کرده است (از تاریخ وی به صراحت و از تفسیر وی به اشارت - در ورق ۵۷ و ۱۲۲) که احتمال می رود متن عربی تفسیر و تاریخ طبری در دسترس وی بوده است و شاید هم ترجمه آن دو کتاب دوم آنکه ترجمه تفسیر طبری بنا بر آنچه در مقدمه آن آمده است بیاید قدیمترین کتاب تفسیری ترجمه قرآن کریم به زبان دری باشد زیرا بر اساس ادعای مترجمان آن، فرمانروای سامانی آن وقت (ابو صالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد) که متن عربی تفسیر طبری را برایش آورده بودند ((دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی و چنان خواست که مرین را ترجمه کند بزبان پارسی، پس علماعمال بوراء النهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد که روا باشد

شد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن پارسی مر آن کسی را که اوتازی نداند ...

.... پس بفرمود ملک مظفر ابو صالح تا گرد کردند از شهر بخارا چون فقیه ابو بکر بن احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد السجستانی و از شهر بلخ ابو جعفر بن محمد بن علی و از باب الهند فقیه الحسن بن علی مندوس را و ابو الجهم خالد بن هانی المتفقه را و از شهر سمرقند و از شهر سیجا ب و فرغانه و از هر شهری که بود در ماوراءالنهر و همه خطها بدادند بر ترجمه این کتاب که این راه راست است پس بفرمود امیر سید ملک مظفر ابو صالح این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هر کدام فاضل تر و عالم تر اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند پس ترجمه کردند ...)) (ترجمه تفسیر طبری به اهتمام مجیب یغمانی چاپ تهران ۱۳۲۶ چ ۲ ص ۳-۴) و با توجه به روایت فوق، نسخه مورد بحث ما هر قدر هم از نگاه سبک شناسی قدامت انشاء داشته باشد از حیث زمان برتر ترجمه تفسیر طبری مقدم نمی تواند باشد.

این بود خلاصه یادداشت های ناقص و پراکنده ای که درباره یک نسخه نفیس و گرانبه را از ترجمه قرآن مجید فراهم آمده بود. امید است یکی از افاضل ادبای ما به تصحیح و طبع و نشر آن همت بگمارد و تحقیقی چنانکه سزاوار است درباره آن بعمل آرد و تشنگان زلال معرفت را از سر چشمه جوشان و صاف علوم قرآنی سیراب سازد.

### نکته دیگر:

هنگامی که این یادداشت ها ترتیب و برای چاپ آماده شده.

بود از حسن اتفاق به قرائت و مطالعه کتابی که مرحوم استاد احمد علی رجائی در نشمند شهیربخاری مقیم مشهد مقدس رضوی و سرپرست کتابخانه آستانقدس تحت عنوان ((متن پارسی از قرن چهارم)) در چند سال پیش نوشته و چاپ و منتشر کرده بود، موافق شدم. معلوم شد که موضوع آن کتاب معرفی نسخه‌ای از ترجمه قرآن کریم است که در میان گنجینه نسخه‌های قرآن شریف متعلق به آستانقدس بنام ترجمه قرآن شماره ۴ نام گذاری شده است و شادروان رجائی آن ترجمه را با چندین ترجمه و تفسیر در یروبو ط به قرن چهارم تا ششم مقایسه کرده و به دلایل متعدد آن را از قرن چهارم تشخیص داده و نسخه‌ای منحصر بفرشناخته است. یک مقایسه‌ای بین بخش‌هایی از ترجمه قرآن شماره ۴ که در آن کتاب نقل شده است و قسمت‌هایی از ترجمه مورد بحث این مقاله که این جانب یادداشت و نقل کرده بودم، نشان داد که نسخه موجود در کتابخانه آرشیف ملی همان ترجمه قرآن شماره ۴ است که شادروان رجائی آن را مورد تحقیق و پژوهش قرار داده بود ولی با این تفاوت که نسخه مورد بحث ما از حیث عبارت کامل‌تر است و در هر صفحه چند کلمه بیشتر از آن نسخه دارد اما در حالی که نسخه مشهد ظاهراً تمام ترجمه قرآن کریم را دربردارد نسخه کابل فقط شامل هشت جزء قرآن کتاب مقدس می‌باشد و به هر حال کسی که می‌خواهد در باره این نسخه تحقیق عمیق بکند یا به تصحیح و طبع آن اقدام نماید باید به کتاب ((متنی پارسی از قرن چهارم)) نیز رجوع کند و اگر دست‌دهد اصل یا مکر و فلم ترجمه قرآن شماره ۴ را نیز زیارت نماید.

(ختم)

محمد انور نیر

## یک مجموعه خطی هنری

یکی از آثار پر ارج هنر ییکه در گنجینه خطی آرشیف ملی محفوظ است مجموعه ایست که متن آن هفت اورنگ جامی یعنی هفت مثنوی مولانا عبدالرحمن جامیست که در سالهای مختلف وبا بحار مختلف سروده شده .

این مثنویها عبارت اند از: سلسله الذهب ، سبحة الابرار، تحفة الاحرار سلامان وابسال ، لیلی ومجنون، یوسف زلیخا و خردنامه اسکندر ی. در حواشی مثنویها ی هفت گانه خمسه نظامی گنجوی و خمسه امیر خسرو بلخی ثم دهلوی میباشند ، که این دو خمسه نیز چنانکه از نام آنها پیداست هر یک شامل پنج مثنوی جداگانه اند. مگر مثنویها ی امیر خسرو که بعد از مثنویها ی نظامی سروده شده هر یک به وزن و بحر مثنویهای موخر الذکر و به تقلید ی از او میباشد ، چنانچه مطلع الانوار امیر خسرو بروزن مخزن الاسرار نظامی ، آئینه اسکندری وی بروزن سکندر نامه نظامی ، مجنون و لیلی وی بروزن لیلی و مجنون نظامی و قس علی هذا .



مولانا جامی نیز اکثر مثنوی‌های هفت اورنگ خویش را به وزن مثنوی‌های خمسۀ نظامی و امیر خسرو سروده است. این مجموعه خطی که شرح مثنویهای آنها گفته آمد از یک اهمیت و ارزش هنری به خصوص برخوردار است، چنانچه در آغاز دارای لوحه‌های میناتور می‌باشد که هر یک از مجالس آن به مبحث مثنویهای شامله مجموعه ارتباط می‌گیرد، مثلاً در مثنوی لیلی و مجنون، لیلی را به محمل نشان می‌دهد. در حالیکه مجنون سرگردان در عقب آن روانست، و یا اینکه در مثنوی یوسف زلیخا، حضرت یوسف بر تخت نشسته، و زلیخا یا نشسته و یاد بعضی جایها بحضور حضرت یوسف استاده بنظر می‌خورد، و صحنه‌های دیگر نیز من باب موضوع بدین ترتیب به شکل بسیار جالب و زیبایی ترسیم شده‌اند.

در آغاز مجموعه بعد از فهرست دو صفحه ترجمه‌های متن ظر به چشم می‌خورد که در بین ترجمه‌ها برگ سفید با نام مثنویهای شامله با تنظیم خاصی نگارش یافته است، بعد از آن دو صفحه ترجمه‌های متنظیر دیگر مذهب و ملون بملاحظه می‌رسد، سپس دو صفحه میناتور متنظیر بطرز خاصی جلب نظر میکند و آنگاه در دو صفحه دیگر دو صحنه جالب و حیرت‌انگیز چشمگیر است که از شاهکارهای هنری عصر تیموریان هرات به شمار می‌آید، در صفحه سمت راست حضرت سلیمان را نشان می‌دهد که بر تخت زرین نشسته، به جناح راستش مردانی از اقوام و طوایف مختلف و به جناح چپش دیوها و موجودات محیر العقول دیگر دیده می‌شوند بالای سرش آسمان نیلگون و پرندگان گوناگون در حال پرواز منظره خاصی را ترسیم مینماید همچنان در سمت بالایی صفحه سیمرغی جلب نظر میکند که با مهارت زیاد الوصفی ترسیم شده است. در سمت پایین صفحه انواع مختلف

حیوانات مانند زرافه ، شیر، پلنگ ، گرگ ، روباه ، شغال ، آهو، حیوانات اهلی مانند شتر ، گاو ، گوسفند و خزندگان مانند گژدم و غیره به چشم میخورد .

صفحهٔ مقابل آن بلیقس ملکهٔ صبارانشان میدهد که او نیز بر تخت زرین نشسته و فرشته ها به جناحینش در حال استاده و پرواز می باشند، به مقابلش زنان دیگر بالباسهای قشنگ و رنگین در حال رقص دیده میشوند ، وزنان دیگر در حال نشسته و استاده در حالیکه چادر های رنگین بطرز خاصی به سر بسته دارند به تماشای رقاصه هامی پردازند .

دور این دو صفحهٔ میناتور ترنجبندی شده است ، سایر صحنه ها و مجالس مجموعه نیز بسی رنگین بوده ، و با مهارت خاصی ترسیم گردیده اند، و بیننده را به حیرت اندر میسازد . جالب اینجا است که درین صحنه ها حرکت یا جنبش یا موتیو آنها بخوبی نمایان است ، چنانکه دران اکتها زنده و بصورت حرکتی تمثیل شده است . از مزیت های دیگر این میناتور ها انتخاب رنگهای اصیل و پخته آنهاست که تماما رنگهای معدنی بوده ، و محلول آنها با مهارت خاصی توسط خود هنر مندان تهیه میشود ، چنانچه با وجود مرور پنجصد سال تا حال نیز پختگی و جلایش رنگ خود را از دست نداده است و این همه از مزایات مکتب هنری هرات و سبک خاص استاد کمال الدین بهزاد هرویست که توسط شاگردانش تعقیب میشده ناگفته نماند که مثنویهای متن و حاشیه توسط جداول مطلا از هم جدا شده اند .

کاتب این مجموعه ظاهرا معلوم نیست ، ولی تاریخ کتابت آن در ورق (۸۱۸) ۹۸۹ هجری ضبط شده ، حال آنکه در ختم هفت اورنگ بعربی تسع و تسعین و ثمانیا به (۸۹۹) نگارش یافته که درست نخواهد

بود، زیرا سنه مذکور يك سال بعد از وفات مولانا جامی است ، و نوع کاغذ و خط آن عصر را نشان میدهد و بعدی مینماید .

نوع خط مجموعه نستعلیق زیبا و کاغذ متن ظاهرا خانباغ خواهد بود و حواشی آن حسب الامر سر دارنصرالله برادر کبیر امیر حبیبالله با کاغذ ابری مختلف اللون و مختلف الشكل و راقی شده است ، و قایه آن لاکه روغنی میباشد که با احتمال قوی در عصر امیر حبیب الله در ماشینخانه کابل ساخته شده خواهد بود .

تعداد سطر مجموعه مختلف بوده و تعداد اوراق آن جمعا ۴۱۳ ورق و قطع ۲۶۵ × ۳۷۵ سانتی متر میباشد .

تنها نقصیکه این مجموعه دارد اینست که مثنویهای آن به تسلسل تحریر نشده و يك مثنوی از خمسة امیر خسرو کمبود و يك مثنوی هم تکراری میباشد .

بهر حال این مجموعه خطی يك اثر هنری ارزنده مکتب هنری دوره تیموریان هرات است که در غنایم کلتوری کشور ما مقام ارجمندی دارد . (ختم)

پوهاند جاوید

## حذف اجزای صرفی کلام

در نظم و نثر قدیم تقریباً تا قرن هفتم چنان معمول بوده که بعضی از شعرا یا نویسندگان بعضی اجزای صرفی کلام را حذف میکردند مثلاً فعل غائب را بر متکلم عطف می کردند در حالیکه فاعل هر دو فعل یکی می بود بعبارت دیگر دو جمله مربوط به یک فاعل را در اول به صیغه متکلم و در جمله دوم بصیغه غائب می آور دند . اینک چند نمونه با موارد استعمال آن در نظم و نثر ارائه میشود :

### حذف ضمیر مفرد متکلم :

آورد مش بجای و نشاند و نشست پیش

بر دست بوسه دادم و بر روی زد گلاب

بجای نشاندم ، نشستم ، زدم . (انوری)

چندی مدیح گفتم و چندی عذاب دید

گر سیم نیست باری جفتی شمم فرست

(منجیک تر مزی)

بجای عذاب دیدم

بخانه بر دم و سر چرب کرد و سترد

کله خریدم و ببرید جا مه و شلوار

بجای کر دم ، ستر دم ببریدم. (مختاری غزنوی)

سفر گزیدم و بشکست عهدقر بی را

مگر به حيله به بینم جمال سلمی را

بجای بشکستم (ظهیر فاریابی)

کنایتی است درین پرده من بگفتم و رفت

تو دانی اردری آن پرده و اگر دوی

بجای رفتم (ظهیر فاریابی)

گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و مست شد به بویی

بجای شدم (سعدی)

فردوسی ((میم)) ضمیر مفرد متکلم را درین شعر حذف کرده و بدنبال فعل ((ی)) مجهول شرط آورده است یعنی بجای نرفتمی (نمی رفتم) نرفتی آورده است ، البته این حذف بدون قرینه ضمیر مقدم و عطف بسابق صورت گرفته مگر اینکه گفته شود نحوی مطلب در حکم قرینه است :

اگر من نرفتی بمازندران به گردن بر آورده گرزگران

که کندی دل و مغز دیو سفید که رابود به بازوی خویش این امید

مثال نثری :

کاشکی من ظاهر را بدید ی تا خدمتی کرد می .

بجای دید می (می دیدم) (ص ۲۳۱ تاریخ سیستان)

اگر من درین خدمت مشقتی تحمل کردم و در بیم و هراس روزگار گذاشت بامید طلب رضا و فراغ ملک بر من سهل و آسان میگذشت

و بدست بندگان سعی و جهدی باخلاص باشد. (ص ۳۶ کلیله و دمنه)

بجای گذاشتم

آنچه بر خود واجب داشتم بجای آورد. (ص ۳۶ کلیله و دمنه)

بجای آوردم

ناگاه بیتی دیگر مختلف ترکیب القا کردم و خود را از اختلاف ترکیب

آن غافل ساخت (ص ۱۳۲ المعجم)

### حذف ضمیر جمع متکلم :

پشت بر صومعه کردیم و سوی بتکده رو

خرقه را پاره بکردیم و همه تو به شکست

(ظہیر فاریابی)

بجای شکستیم

مثال نثری :

شرط آنست که چون ترا برداشتیم و در هوا رفت چندانکه

مردمان را چشم بر ما افتد هر چیز گویند راه جدل بر بندگی و البته

نگشایی. (ص ۱۱۱ کلیله و دمنه)

بجای رفتیم

تاروزی کی جمعی از اعیان آن قوم و وجوه آن گروه تجشم نموده

بودند و برسرم پر سش جمال داده و ساعتی از هر نوع بحث می کردیم

و زمانی به سماع صوفیا نه تعلل می نمود ... (ص ۱۳۱ المعجم)

بجای نمودیم

نامت از دیوان سعد ابا کردیم و اندر دیوان اشقیا ثبت کرد.

(ص ۱۸۷۲ طبری)

بجای ثبت کردیم

### حذف ضمیر مفرد مخاطب :

در پای همتش نزدی دست لاجرم هم در پای درگلی زدو هم دست بر سری

(فخر الدین خالد بن ربیع برمکی)

بجای زد

لشکر ایشان شکستی کشورایشان گرفت

با کدا مین شاه خوا هی کرد زین پس کارزار

(فرخی)

بجای گرفتی

تونیز ار توان، چاره ای کنز مهر که يك ديگران رابینند چهر

(اسدی طوسی)

بجای توانی

در مورد مفرد غائب باید گفت که چون ضمیر در فعل ما ضمی مستتر است و هم حذف ضمیر در مضارع ناممکن لذا برای آن مثالی نداریم .

### حذف ضمیر در جمع غائب :

قدمی چند و باز بر گردید

دوستان آمدند تالب گور

(سعدی)

بجای برگردیدند

سپه رابدا ن رز مگه بر بماند خود ومهتران سوی خلیج براند  
سواران ترکان تنی هفت هشت بدان سوی نخجیر گه بر گذشت

(فردوسی)

بجای براندند و بر گذشتند

دویدند دو دیو واز ما دو مرد ربودند وبردند و کشتند و خورد

(اسدی طوسی)

بجای خوردند

از ایشان همه دشت سر بود دست

گرفتند بسیار و کشتند و خست

(اسدی طوسی)

بجای خستند .

مردمان باستان اندر حدیث حسن و عدل

هر یکی از یوسف و نو شیروان زد داستان

(قطران)

بجای زدند

کسانی که بودند صاحب قدم زخود دور گشتند ورست از الم

(ناصر بخا رای)

بجای رستند

که با علم و حکمت چو ماسروران جهان را گرفتند و رست از جهان  
(ناصر بخا رایبی)

چو نجم اندر زخم او بخرو شد تیر زند بی کمان و سخت بکوشد  
مرد سر خمش استوار به پوشد تابچگان از میان خم به نجوشد  
بجای نجوشند  
مثال نثری :

چون بخواند همگنان خیره ماندند و بر برزو یه ثنا ها گفت و ایزد را  
عزا سمه بر تیسر این غرض شکرها گزارد . ( ص ۳۵ کلیله و دمنه )  
بجای گفتند و گزاردند .

ازین نوع تو فیقی یا فتنند و سخنان حکما را عزیز داشت تا ذکر  
ایشان از آن جهت برو جه روزگار باقی ماند ( ص ۲۷ کلیله و دمنه )  
بجای داشتند و ماندند

کبوتران فرمان وی بکردند و دام بر کنندند و سر خویش گرفت .  
بجای گرفتند ( ص ۱۵۹ کلیله و دمنه )

از اختلاف لحن ضرب بر اختلاف بحر و وزن استند لال کردند  
و بخلل بعضی از (اوزان) فلهویات اعتراف آورد (ص ۱۳۲ المعجم).  
شب اندر آمد و سرما بود و دمه برخاست شتر بانان از پس دیوار  
کلیسا فرود آمدند و همیزم گرد کردند و آتش کردند چون نیمه شب بیبود  
بار بر نهادند و برفت (ص ۱۰۶۱ . بلعمی)

یک مورد خاص دیگر در حذف آنست که دال آخر را در جمع غائب  
حذف می کردند و کلمه را به صورت مصدر در می آورند نظیر آنچه که  
تاکنون در زبان محاوره و گفتاری ما شایع است مثلا بجای می شنیدند  
(می شنیدن) می آورند چنانچه درین دو مثال:



وقتی قو می آمده بودند از یمن، قران می شنیدن و می گریستند  
(ص ۴۶ طبقات)

سر هنگام او که با طراف بودند سستی کردن تا دشمن آمد.  
(ص ۲۵۸ بلعمی)

در موارد یکه کلمات (بنده، اینجا نب و نظائر آن) بجای مفرد  
متکلم به کار میرود ضمیر مفرد متکلم را از فعل می اندازند و فعل  
به صورتی در میاید که گو یا فاعل آن مفرد غائب باشد مثلا بنده گفت  
(بجای بنده گفتم)

آیا میتوان اینگونه حذف را نیز از همین مقوله دانست ؟

در لهجه گفتاری تهران ((میم)) ضمیر فاعلی رانمی اندازند

مثلا میگویند بنده گفتم . نظیر این بیت ((واصفی)) :

گر صدر عالم شدی ای حسن ولی بنده هم مثل تو صدریم  
(ص ۴۱۷ بدایع الوقائع)

سنایی ، مولانا و نیز همو و اصفی درین ابیات « میم » را حذف کرده  
اند :

چون بدید این رهی که گفته تو کافران راهمی مسلمان کرد  
(سنایی)

اگر ترکست و تاجیکست بدو این بنده نزدیکست

چو جان باتن و لیکن تن نبیند هیچ مر جان را

(دیوان کبیر)

بنده چون هست و اصف خوبان زان سبب شد به و اصفی مشهور

(واصفی)

## مآخذ :

- ۱ - المعجم فی معاییر اشعارالعجم تألیف محمد بن قیس رازی.
- ۲ - کلینة و د منه بهرام شاہی به تصحیح مجتبی مینوی
- ۳ - طبقات الصوفیه ابو اسماعیل عبدالله هروی انصاری تصحیح و تعلیق عبدالحی حبیبی کا بل ۱۳۴۱
- ۴ - ترجمہ تفسیر طبری باہتمام حبیب یغمائی تہران ۱۳۳۹
- ۵ - تاریخ بلعمی با ہتمام ملک الشعرا بہار
- ۶ - تاریخ سیستان با ہتمام ملک الشعرا بہار
- ۷ - سبک شناسی تألیف بہار
- ۸ - سبک خراسانی تألیف جعفر محبوب
- ۹ - تاریخ زبان فارسی (جلد سوم) تألیف دکتر پرویز ناتل خانلری، چاپ بنیاد فرہنگ
- ۱۰ - دواوین شعرا

محمد اعظم سیستانی

## سیدهای رستم در شاهنامه

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت  
شیر خدا ورستم دستانم آرزو ست  
(مولوی)

فردوسی ، حماسه سرای توانا و پرمایه خراسان ، از قهرمان حماسه ملی سیستان ، یعنی رستم ، در شاهنامه ، بیش از یک هزار بار ، بنا مهای : پورزال ، جهان پهلوان ، پوردستان ، گونا مور ، گوپیلتن ، شیر لشکر پناه ، تمهتن و غیره همراه بانو عی عزت و افتخار و بزرگ منشی نام گرفته (۱) که آشکارا معلوم میشود ، شاعر گراما یه طوس ، بانام و شخصیت این قهرمان مشهور حماسه ملی ، عشق میورزیده و او را در خاطرش چنان گرامی میداشته است که هرگز نمی خواسته

(۱) داستان داستانهای رستم و اسفندیار از محمد علی اسلامی ندوشن (بخش دوم - تا ملی در داستان رستم و اسفندیار) .

نام‌آورا از زبان هیچکسی حتی اگر سلطان هم باشد به سبکی و بی حرمتی بشنود .

بنابر روایت تاریخ سیستان ، فردوسی چندین روز شاهنا مه را برای سلطان محمود بخواند و در اخیر ، سلطان محمود گفت : ((همه شاهنامه خود هیچ نیست ، مگر حدیث رستم ، و در لشکر من هزارتا مثل رستم هست . فردوسی جواب داد: زندگانی خداوند دراز بـ

ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد ، اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم ، دیگر نیافر ید و زمین بوسه داد و رفت .)) (۲)

و بدین سان فردوسی ، سی ساله رنج گفتن و پرداختن شاهنا مه را ، به خاطر سبک شمردن شخصیت رستم آنهم از جانب سلطان وقت برباد داد. این دفاع جانا نه . از بزرگ مردی چون فردوسی می توانست در برابر جبروت سلطانی چون محمود بعمل آید و از صله یی شصت هزار دینار طلای سرخ به خاطر نام قهرمان قهرمانان حماسه اش بگذرد .

گویند سلطان از این جواب فردوسی پس از آنکه شاعر در گاهش راترک کرد و رفت تکان خورد و رو بطرف وزیرش (ظ : حسن میمند ی) کرده گفت: ((این مردك مرا به تعریض دروغ زن خواند .)) (۳)

و بعد نظرش در اثر بد گوئی حاسدان نسبت به فردوسی بدشد تا آنجا که قصد از میان بردن فردوسی را نمود .

(۲) تاریخ سیستان ص ۷ و در حاشیه بیستی به همین مناسبت از زبان فردوسی نقل شده که:  
سخن گفتم درست و زود رفتم به عالم نیست مردی همچو رستم

(۳) تاریخ سیستان ص ۸

بروایتی که چندان تایید نشده، فردوسی برای نجات خود از غضب سلطان عجالتاً چاره ای نداشت جز آنکه به پای سلطان بیفتد و با گفتن ابیات بدیهه سلطان را بر سر رحم آورد و بجان امان یابد. ( ۴ )

روایت تاریخ سیستان (تالیف در ۴۴۵ هجری) که بیست سال پس از مرگ فردوسی نوشته شده، اگر صد در صد حقیقت نداشته باشد لااقل بیانگر پیوند عمیق عاطفی فردوسی نسبت برستم است که نزدیک بود جانش را بر سر نام قهرمانش بگذارد.

رستم روح شاهنا مه است و شاهنا مه بانام رستم جان میگیرد و چون این روح در قالب حماسه بشکل عالی آن متجلی گردیده، لهذا هیچ خواننده یا شنونده شاهنامه، از خود گرفته تا بیگانه و از باسواد تا بیسواد، ممکن نیست از داستانهای آن مخصوصاً تا آنجای که به خانواده رستم تعلق میگیرد، احساس لذت و شادی و یکنوع تفاخر غرور نکند.

اساساً، تصویر یکنه فردوسی حکیم با کلام معجزه آسایش از سیمای رستم بدست میدهد، با روح حماسه جویی هر انسان غیرتمند، شجاع، دلور، وطن دوست، خداپرست، نامجوی، مردم خواه، اندیشه مند و باخرد چنان سازگار و دلپذیر است که میتوان آنرا به صورت زنده و جاندار در میدان کارزار از دیدگاه سخن سرای طوس دید و چکا کاک گرزو نعره لرزه آور او را باشمیه رخس شنید و لذت برد و میتوان گفت داستانهای رستم در شاهنامه نقطه اوج حماسه ملی ماست که به بهترین شکل ممکن آن، در شاهنامه متجلی شده است. علاوتاً ((شاهنامه در خلال داستانهای دل انگیز خود، مبشر

پیا می است پر مغز و عمیق و گیراگویی همه حاصل تجربه‌ها و تفکرات  
 میلیونها انسان در فرازونشیب حیات از پس پرده های ضخیم قرون به  
 گوش مامیرسد که آنچه را به عنوان ثمره زندگی دریا فته و آزموده اند ،  
 صمیمانه با مادر میان میگذارند و همگان را به نیک اندیشی ، آزاد -  
 مردی ، دادپیشگی و خرد مندی رهنمون میشوند .

آنجا نیز که اندیشه عمر زودگذر دلهارا میبار زاند ، فکر اغتنام  
 فرصت به ما امید و دلگرمی می بخشد که :

پیا تا جهان را به بدنسپریم به گوشش همه دست نیکی بریم  
 نبا شد همان نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار (۵)

از همین است که سنت شاهنامه خوانی و گوش دادن به  
 داستانهای حماسی آن ، از دیر زمانه ، نه تنها در سیستان  
 و زابلستان و نه تنها در هرات و غور ، بلکه در قلب کوهپایه  
 های مرکزی کشور ، در شمال هندو کش کبیر و اطراف البرز  
 کوه ، در بلخ و تخار و فاریاب و جوزجان و کشور های  
 مجاور ، مخصوصا در ایام زمستان ، هنوز رونق خود را از دست نداده  
 است . جوانان و سالمندان ، زنان و مردان ، کودکان و  
 بزرگان ، همواره روح تشنه خود را با روح قهرمانان شاهنامه  
 هنامه لمس میکنند و بسی اوقات که با سری پر از غرور و دلی  
 پر از شجاعت و قلبی سرشار از محبت میهن و از خود گذشتگی برای  
 حفظ نوامیس ملی و شرف و حیثیت خود و کشورشان که از خواندن  
 و شنیدن حماسه های ملی سرچشمه می گیرد ، شبها را  
 در پای داستانهای پر مژگان شاهنامه سحر کرده اند . (۶)

(۵) مجموعه سخنرانی های اولین و دومین هفته فر دوسی چاپ حمید

زرین کوب ص ۱۵

(۶) از خوردی این بیت را از زبان بزرگان شنیده ایم که :

هر آنکس که شاهنامه خوانی کند اگر زن بود پهلوانی کند

در حالیکه این سنت پسندیده را بخاطر زنده نگه داشتن و پایداری و صیقل نمودن روح مردانگی و وطن پرستی، دلاوری و پایداری و استواری در برابر شداید و ناملايمات روزگار و تکبر و زورگویی دشمنان، برای مردمان کشور، بعنوان يك ضرورت پر ارزش ملی تا کید میکنم، نیز متوجه هستم که تمدن ماشینی و تولید روز افزون کالاهای عجیب و غریب توجه انسان قرن بیستم را چنان بخود مشغول ساخته که جز به موتر و یخچال و تلویزیون و غیره و غیره (که البته در جایش سودمند و مغتنم است) بچیزی دیگر نیندیشد و به جنبه های معنوی جالب زندگی که ریشه آن از فرهنگ و معرفت در جهان جامعه گذشته آب میخورد، کمتر اهمیت بدهد. ولی باید اعتراف کنیم که چقدر فرق است میان دنیای خستگی آور زندگانی ماشینی که انسان را فقط در چارچوب اندیشه بدست آوردن پول و خریدن و خوردن و خوابیدن محصور ساخته با آنچه در شاهنامه میخوانیم که، رستم با همه احترام به کی گشاسپ و پسرش اسفندیار، ننگ دست بستن نمی پذیرد و لی جان سپردن را در میدان جنگ و نیستی را بر پستی و مرگ را بر بی آبرویی ترجیح میدهد.

یا آنکه سیاوش را می بینیم که با ایمان بیادمانی خوش با سراسر افرازی مردانه در میان آتش می رود و هرگز قدم استوارش در راه حفظ شرف و تقوی نمی لرزد، و همچنان است دیگر قهرمانان شاهنامه که پای بند نام و ننگ اند و برای چیزی برتر از خود (میهن و مردم) زندگانی را نخواهند.

علاوه بر این در شاهنامه ما بارستم پیلتنی روبرو هستیم که پشت مردی و جان خرد و پناه سپاه و کشورش عالیترین

صفات انسانی او است. این صفات حس سلحشوری و جوانمردی مردم دوستی و میهن پرستی را در آدمی تقویه میکند و روح یاس و نو هیدی را در خواننده میکشد. تو جبه کنید به این تصویر د لاوز از هنر نما یی رستم در جنگ با اشکبوس کشانی (یا کوشانی) که فقط در آن شست گشودن و تیر انداختن رستم را فروسی ترسیم میکند:

خندگی برآورد پیکان چو آب	نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمان رابدست	بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چیر او خم کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو بوسید پیکان سرانگشت او	گذر کرد از مهره پشت او
بزد تیر بر سینه اشکبوس	سپهر آنز مان دست او داد بوس (۷)

در آغاز این بحث اشاره شد که خاطره رستم همواره در خاطر فروسی چون یک پیوند عمیق عاطفی خطور میکرد و بنا بر آن در شب همان روز یک فروسی داستان نبرد رستم را با اشکبوس کشانی در محضر سلطان و مجمع فضلی در بار او بخواند و همراه با سلطان به تحسین واداشت، فروسی رستم را بخواب دید که، با سینه فراخ و با زوان ستبر، کلاه خود بر سر و جوشن دربر، کمانی در دست با هیبتی هر چه مهیب تر، درست به همان صورت و صورتی که فروسی آنرا در جنگ با اشکبوس ترسیم کرده بود، در دروازه مکنای باد پیاده بسوی فروسی میاید فروسی پیش رفت و سلام کرد رستم با لطف جواد داد و در روی فروسی ابتدا خندید و بعد گریست و گفت: میخواهم حق تو بگذارم و لی قدرت آنرا ندارم. اما وقتی طوقی زرین از

(۷) شاهنامه چاپ انتشارات جاویدان، جنگ رستم با اشکبوس



گردن دشمنی بیرون کردن تا تصرف کنیم، آنرا با سپر نیزه در زمین فرو بردیم، اکنون تو برو، و آن را بردار و بخاک تو ده بی اشارت کرد و بعد تیری در کمان انداخت و بدان سو پرتاب کرد. فردای آن شب و فرداها دیگری فردوسی همچنان با خود در اندیشه بود که خواش را بدیگران باز گوید یا نگوید و اگر بگوید مبادا مورد استهزا و نیشخند حاسدان قرار گیرد. لذا دم فرو بست و مدتی برین بگذشت تا در یکی از سفرهای سلطان محمود فردوسی موقع همراهی یا فت و چون موکب سلطان اتفاقاً از کنار مکناباد عبور میکرد، فردوسی بیاد خواب دیرینه خود با رستم افتاد و با خود گفت ممکن است آن خواب از جمله رویاهای صادقانه باشد و لذا به ایاز غلام مقرب سلطان موضوع خوابش را بازگفت و از او خواست تا بکسی از آن چیزی نگوید. اتفاقاً سلطان و لشکر یا نش در بیرون دروازه مکناباد برای رفع خستگی راه رفته توقف کردند. ایاز در فرصت مناسب به سلطان وانمود کرد که اگر درین مکان مقامی بنام سلطان بناگردد یا دگرنیکو باشد. سلطان از آن پیشنهاد بشگفت و امر داد تا هرچه زودتر و جدی تر به آن کار مبادرت شود. دیری نگذشت که لشکریان از زیر آن خاک توده چند گردن بند زر سرخ یافتند و نزد سلطان محمود بردند. ایاز قصه خواب فردوسی را به سلطان عرض کرد و سلطان هم زرها را به فردوسی بخشید.

ولی شاعر بزرگ منش آن زرها را به شعرای زر دوست سلطان تقسیم کرد و خود از آن هیچ نگرفت. (۸) این روایت هرچه میخواهد باشد

ولی آنچه مسلم است این است که فردوسی بانام رستم و خا نواده او پیوند ژرف روانی و عا طفی بخصوصی داشته است .

در اینجا قصد مابیان حال فردوسی نیست . سخن بر سر رستم است و چون از رستم سخن میگوییم در واقع از شاهنامه سخن زده ایم و چون نام شاهنامه بر زبان جاری کنیم ، نام فردوسی از شاهنامه جدایی ناپذیر است . بنا بر آن نام رستم بانام فردوسی همزاد است حتی که فردوسی برگردن رستم و خانواده او دارد ، در واقع همان حقی است که در آخرین تحلیل برگردن سیستان از لحاظ شهرت عالمگیر رستم دارد . و هر سیستانی ای که در باره خاندان رستم حرف میزند ، میباید از آفریننده حماسه این خاندان یعنی فردوسی نیز یاد بکند و بر روان شاد او در ودی بفرستد . بهر حال برویم سراصل مطلب .

رستم از مادری زیبایی بهشت و پدری بدر خشمش آفتاب پدید آمد . زال پدر رستم پس از آنکه از البرز کوه فرود آورده شد و به تخت و نام رسید از جانب پدر یعنی سام نریمان به پادشاهی سیستان بر گزیده شد . ولی قبل از آنکه به سیستان رود ، عاشق رودابه دختر مهرباب پادشاه کابل شد . لیکن سام و منوچهر در آغاز ، به وصلت او با دختر مهرباب که از نسل ضحاک تازی بود ، تن در نمیدادند تا سرانجام موبدان و بخردان سام و منوچهر را به زادن رستم جهان پهلوان مژده دادند و زال رودابه زیبا و نازنین را بزنی گرفت .

فردوسی شیرین کلام ، تصویری بس زیبا و دلکش از رودابه بدست میدهد که گویی شاعر در هنگام کشیدن آن تصویر ، در جهان خیال بدو دل داده بوده است ، توجه کنید :

ز سر تابایش بگردار عاج  
بر آن سفت سیمین دوشکین کمند  
برخ چون بهشت و بیلا چوساج  
سرش گشته چون حلقه پای بند

رخانش چو گلنار ولب نار دان ز سیمین برش رسته دونا ر دان  
 دوچشمش بسان دونر گس بیاغ مژه تیره گی برده از پر زاغ  
 ده انگشت برسان سیمین قلم بر او کرده از غا لیه صدر قم  
 بهشتیست سرتاسر آرا سته پر آرایش و را مش و خواسته (\*)  
 رستم از چنین مادری پدید آمد، زادن رستم بارنج و سختی همراه  
 بود. چنانکه پهلوی رودا به را به اشارت سیمرخ بدریدند و رستم  
 برومند را از شکم مادر برون کشیدند. دودست رستم هنگام زادن پراز  
 خون بود و «بیک روز هگفتی که یکساله بود». چون  
 رودابه بهبود یافت، رستم را نزد او بردند و او از شادی گفت: «برستم»  
 یعنی که آسوده شدم و از این روی آن کودک را ((رستم)) نام میدند.  
 بخندید از آن بچه سرو سیمی بدید اندر و فرشا هنشیمی  
 بگفتا برستم غم آمد بسر نهادند رستمش نام پسر (۹)  
 این بچه پیلتن از کودکان دیگر تازه بدنیا آمده، بحدی بزرگتر است  
 که زن و مرد را بشگفت و امیدارد. ده دایه او را شیر میدهند و چون  
 از شیر باز میگیرندش، غذایی پنج مرد بزرگ خوراک او ست. رستم  
 در هشت سالگی بسان سرو آزادی میگرد که ساسیل را بیاد بینندگان  
 میدهد. سام مشتاقانه از زابل بدیدن نوه ایکه در وصفش میگفتند، در  
 جهان کودکی بدان شیر مردی کس ندیده است، به سیستان میشتا بد  
 و او را جوانکی می بیند: ((میان چون قلم سینه و برفراخ)) و ((دورانش  
 چوران هیوتان شیر\*\* ساسم از دیدن این شیر بچه شادمان میگرد. در

\* ایضاً ص ۳۱، ج ۱.

(۹) رك : شاهنامه فر دوسی، داستان زادن رستم.

\*\* در سال ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ شمسی در کابل پسر کی ۱۴ - ۱۵ ساله

بی را از ولایت بکتیا بمرکز آورده بودند که دیدن او واقعاً انسان را  
 بیاد رستم زایل میانداخت. این پسر که هنوز پشت لبش را سیاه  
 نکرده بود از فاصله های دور از میان صد ها نفری که در عقبش روان

همین وقت است که رستم بسا میگوید: من مرد خور و خواب نیستم اسب وزین وزره و تیر و کمان می‌خواهم تا با آن سردشمنان را پست کنم . (۱۰)

کارهای حیرت انگیز رستم از کودکی آغاز میگردد، او هنگامی که بیش از ده سال نداشت کک کو هزاد را که رهن قوی جثه و مشهور بود و راه کاروان‌های بست و زال خراج گزار او بود، در یک نبرد تن‌به‌تن بزیور آورد و دست بسته او را به نزدیک سام فرستاد تا بدار آویزندش . (۱۱) او پیل سپید را که بند گسسته بود و مردم از بیمش گریزان و هراسان بودند ، بایک ضرب گرز از پای در آورد ، و چون زال چنین جوهری در فرزند سراغ کرد، او را به گرفتن انتقام خون نریمان ، پدر سام ، به دژسپند (یادژ سپید) فرستاد . رستم به رهنمایی زال در جامه مبدل بعنوان فروشنده نمک ، کالایی که مورد نیاز مردم دژسپند بود ، باکسان خود وارد دژ میگردد و شبی نگاه به فتح آن دژ موفق می‌شود . پیش آمدروز گار ، رستم رادر حالی که پشت لبش سیاه نگشته بود ، روانه نخستین نبرد با افراسیاب میسازد که در نتیجه به شکست افراسیاب میانجامد . فردوسی در حق رستم میگوید :

بودند ، چون سرو آزا دی مینمود . قدش از دو متر بلند تر و برش از یک متر فراخ تر مینمود . گفته میشود بایک دست آدم‌های معمولی را بر میگرفت و هر جا که میخواست میگذاشت . به نهارش گوسفندی کافی نبود . تنی ستبر و قدی بلند داشت . اما بزودی از کابل ناپدید شد . چرا معلوم نشد . ولی دیدن او حتماً انسان را بیاد رستم دستان میانداخت .

(۱۰) شاهنامه ، رفتن سام بدیدن رستم .

(۱۱) نبرد رستم با کک کو هزاد ، ملحقات شاهنامه و همچنین رجوع

شود به احیاء الملوك ص ۲۶ .

جهان آفرین تا جهان آفرید  
رسیده بهر نیک و بد رای او  
بروز نبرد آن یل از جمند  
برید و درید و شکست و بیست  
چو رستم سواری نیا مد پدید  
ستون خرد گشته بالای او  
به شمشیر و خنجر بگرو کمند  
یلان را سرو سینه و پا و دست  
در شاهنامه ، افراسیاب تو را نی هر چند گاه یکبار  
بر دیار پادشاهان کیانی حمله ور می شود ، قتل و خونریزی میکند و از  
مردم باج میگیرد تا اینکه ،

(سواری پدید آمد از پشت سام

که دستانش رستم نهاد است نام)

رستم ظهور میکند و برای نجات مین و هم میهنانش با افراسیاب به پیکار برمی خیزد و ضربشستی به افراسیاب نشان میدهد که بند بند او خنجر دار می شود. بیان این قسمت از دلیری و پهلوانی و شهامت رستم فقط کلام معجزه آسای فردوسی میخواد هدایت حق مطلب را چنانکه شاید ادانماید :

### نخستین جنگ رستم با افراسیاب

چورستم بدید آنکه قارن چه کرد  
به پیش پدر شد پیر سید ازو  
که افراسیاب آن بداند یش مرد  
چه پوشد کجا برفراز د درفش  
نشان ده که پیکار سازم بدوی  
زال برستم میگوید :

بدو گفت زال ای پسر گوش دار  
که آن ترک درجنگ نراژد هاست  
در فشمش سیاهست و خفتان سیاه  
همه روی آهن گرفته به زر  
یک امروز با خویشان هو شدار  
دم آهنج و در کینه ایر بلاست  
ز آهنش ساعد ز آهن کلاه  
درفش سیه بسته بر خود بر

چنین است آیین پور پشنگ  
 ز هشتادرش نیست بالا ش کم  
 که مردی دلیر است و پیروز بخت  
 اگر بشنود نام افراسیاب

به یکجای ساکن نباشد به جنگ  
 نهنگ اوز دریا بر آرد بدم  
 ازو خویشتن را نگهدار سخت  
 شود کوه آهن چو دریای آب  
**رستم به پدر اطمینان میدهد :**

تو از من مدار ایچ رنجه روان  
 دل وتیغ و بازو حصار منست  
 بیار مش بگر فته بند کمر  
 کزان شاه جنگی بر آرم دمار  
 که بروی بگرید سپاه پشنگ

بدو گفت رستم که ای پهلوان  
 جهان آفریننده یار منست  
 اگر ازدها باشد و شیر نر  
 بینی کنون در صف کارزار  
 بدان گونه باوی بر آیم به جنگ

### بسوی آوردگاه

بر آمد خرو شیدن گاو دم  
 یکی نعره زد شیر لشکر پناه  
 شگفتند زان کودک نا رسید  
 بدین گونه از بند گشته رها  
 یکی گفت کین پور دستان سام  
 گه جنگ چون آب و چون آتش است  
 جوان است وجو یای نام آمده است  
 چو کشتی که موج اش بر آرد ز آب

برانگیخت آن رخس روئینه سم  
 دمان رفت تا سوی توران سپاه  
 چو افراسیابش به هامون بدید  
 ز گردان پیر سید کین ازدها  
 کدام است کین را ندانم بنام  
 بود رستمش نام و بس سرکش است  
 بینی که باگرز سام آمده است  
 به پیش سپه آمد افراسیاب

### تاج و کمر بند افراسیاب در دست رستم

بگردن بر آورد گرز گران  
 فرو کرد گرز گران را به زین  
 بزد چنگ تیغ از میان بر کشید  
 تهمتن بر افراخته چنگ و پال

چو رستم ورادید بفشر در ان  
 چوتنگ اندر آورد با او زمین  
 چو افراسیابش بدانگونه دید  
 زمانی بکو کشید باپور زال

جدا کردش از پشت زین خدنگ  
 دهد جنگ روز نخستینش یاد  
 نیامد دوال کمر پای دار  
 سواران گرفتند گرد اندر شس  
 ربود از سرش تاج آن سر فراز  
 بدست دگر تاجش از سر ربود  
 یکی باره تیزتک بر نشست  
 سپه را رها کرد و خود جان گرفت  
 به هشتم برآر است باخشم و دود  
 زبان پرز گفتار و کوتاه جنگ  
 ترا بود این رزم جستن گناه

ببند کمرش اندر آو یخت چنگ  
 همی خواست بردن به پیش قباد  
 زهنگ سپه دارو چنگ سوار  
 گسست و بخاک اندر آمد سرش  
 تهمتن فرو برد چنگک دراز  
 بیک دست رستم کمرمانده بود  
 سپه دار ترکان چوشد زیر دست  
 پس آنگاه راه بیابان گرفت  
 یکی هفته بنشست نزدیک رود  
 برفت از لب رود نزد پشسنگ  
 بدو گفت کای نام بر دار شاه

### سپس افراسیاب در باره رستم گفت که :

که دستانش رستم نهاده است نام  
 که گفתי زمین را بسوزد به دم  
 همی زد به گرز و به تیغ و رکیب  
 ز گرزش هوا شد پر از چاک چاک  
 کس اندر جهان آن شگفتی ندید  
 بزین اندر افگند گرز گران  
 تو گفתי که بگسست پیوند من  
 که گفתי ندارم به یک پشه سنگ  
 ز چنگش فتادم نگون زیر پای  
 دوپایش به خاک اندرون سر به ابر  
 کشید ندم از چنگ آن لخت کوه  
 وزین آفرینش پر اندیشه ایم

سوار ی پدید آمد از پشت سام  
 بیا مد بسان نهنگک دژم  
 همی تاخت اندر فراز و نشیب  
 نبرزید جانم به یک مشت خاک  
 همه لشکر ما زهم بر درید  
 درفش مرادید بر یک کران  
 بیامد گرفتش کمر بند من  
 چنان بر گرفتم ز زین خدنگ  
 کمر بند بگسست و بند قبا ی  
 بدان زور هرگز نباشد هر بر  
 سواران جنگی همه هم گروه  
 بدست وی اندر یکی پشه ایم

بهبوش و بدانش برای وبه‌هنگ  
 همش کوه وهم غارو هم‌راه‌پست  
 عنان پیچ از آنگونه نشنیده ایم  
 زدندش برآن تارک نا مدار  
 بروی وبسنگش بر آورده اند  
 چه درنده شیرو چه پیل ژیان  
 به بازی همی آمدش کسار زار  
 زترکان نمادی سر افزا گرد

یکی پیل تن دیدم وشیر چنگک  
 عنانش سپرده بدان پیل مسست  
 دلیران وشیران بسی دیده ایم  
 همانا که کوپال سه صد هزار  
 توگفتی که از آهنش کرده اند  
 چه دریاش پیش و چه ببر بیان  
 همی تاخت یکسان چو شمیرشکار  
 چنو گربدی سام را دست برد

### رستم از نظر دوست و دشمن :

وصف رستم قهرمان ملی سیستانی را از زبان افراسیاب دشمن  
 دیرینه و هم‌اورد رستم، پس از نخستین نبرد آن دو دیدیم .  
 سپهدار و مشاور افراسیاب پیران و پسران وی نیز در شناخت رستم به  
 افراسیاب می‌گویند :

یکی مرد بینی چوسر و سه‌می بدیدار با زیب و با فر همی  
 اگر سنگ خارا به چنگ آیدش شود موم و زوم ننگ آیدش  
 چون پیران ، بارها شاهد شکست افراسیاب از دست رستم  
 بوده‌است ، بکرات افراسیاب را از رو برو شدن بار رستم بر حذر داشته  
 منع می‌کرد. در واقعۀ هماون با آنکه خاقان چین و کاموس کشا نی و  
 اشکبوس و بسیاری از پهلوانان به یاری سپاه توران آمده اند ، معتقد  
 است که اگر رستم ، در میدان چنگ حاضر شود ما را با تمام سپاهیان  
 که داریم ، نابود خواهد ساخت و نیز بصراحت به سپاه خود می‌گوید  
 رستم برو بوم ما را ویران خواهد ساخت و دوباره از سپاه ده هزار  
 نفری ما را بزیر خاک خواهد کرد و سپس چون هومان در این چنگ  
 شرکت رستم را به پیران خبر می‌دهد ، پیران بایاس و نو می‌دی می  
 گویند :



گراین تیغ زن نامور رستم است      براین دشت مارا گه ماتم است  
فتاد آتش اندر پرو بوم ما      ندانم چه کرد اختر شوم ما (۱۲)  
کاموس کشانی معتقد است که در جهان مردی به قد و بالای رستم  
نیست و نیروی او برتر از نیروی شیراست.

به بالای او بر زمین مرد نیست      در این لشکر اورا هما و ردنیست  
خاقان چین مر دیکه خود پشتوانه افراسیاب است در وصف رستم  
میگوید :

یکی پیل بر پشت کوهی بلند      بچنگ اندر از چرم شیران کمند  
همی کر گس آورد ز بر سیاه      ستاره نظاره بر آن جنگ گاه  
کیکاو س بشر حی که خوا هد آمد، پس از آنکه رستم را از خود  
آزده میسازد و رستم با عترای درگاه وی را ترک میکند و سپس به  
میانجیگری پهلوانان بدر گاه بازمیگردد، از وی بدینسان دلجویی  
میکند :

چو آزده گشتی توای پیلتن      پشیمان شدم خاکم اندر دهن (۱۳)  
کیخسرو شاه بزرگ خاندان کیانی به هنگام پیروزی رستم بر خاقان  
چین میگوید :

کسی را که رستم بود پهلوان      سزد گر بما ند همیشه جوان  
وی فر خود را از رستم میداد و در موقعی که می شنود ، رستم  
حاضر است به تقاضای او برای نجات ملت در کوه همان حرکت کند ،  
میگوید :

بدو گفت بیتو نخوا هم جهان      نه اورنگ و تاج و نه تخت کیان  
فلك ز یرخم کمند تو باد      سر تاج داران به بند تو باد

(۱۲) رستم و جنگ همان، جنگ رستم با خاقان چین، کاموس کشانی  
و اشکبوس در شاهنامه دیده شود.

(۱۳) جنگ رستم و سهراب .

کیخسرو در يك جار سستم را ((دل شهرياران و پشت کيان)) و در جای دیگر اورا ((پشت سپاه)) و ((جان هنر)) میخواند و کار های اورا به خورشید همانند میکند. (۱۴)

اسفندیار نیز درباره رستم عقیده مشابه دیگران دارد و معتقد است که ستودن فقط سزاوار رستم است. و پهلوانان گیتی در برابر او به منزله خاکند. (۱۵)

اظهار نظر پهلوانان همزما ن رستم نیز مشابه نظر شاهان و شاهزادگان است درباره رستم. رستم برگردن برخی از این پهلوانان حق حیات دارد. او طوس و گیو و رهام و بیژن را از دست پولادوند، زواره را از چنگ الگوس، بیژن را از چاه افراسیاب نجات میدهد (۱۶) در واقعه هماون، وقتی رستم از سیستان به کمک لشکر کیخسرو میشتابد، گو در ز خطاب به او میگوید:

همی تاج و تخت از تو گیرد فروغ سخن هر چه گویی نباشد دروغ  
چنانیم بی تو که ماهی بسخاک به سنگ اندرون تن اندر مغاک  
طوس نیز در هماون، چون از آمدن رستم آگاه می شود، بی هر گونه مجامله و تعارفی میگوید:

بدین مژده گرجان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست  
پس از پیروزی رستم برخا قان چین پهلوانان آریانا همه یک زبان  
به ستایش وجود پر افتخار رستم می پردازند:

کسی را که چون پیلتن گوهرست زگردون گردان سرش بر تراست

(۱۴) واقعه هماون در شاهنامه.

(۱۵) داستان جنگ رستم و اسفندیار.

(۱۶) رجوع شود به داستانهای واقعه هماون، کشتن کاموس

کسانی، اشکبوس و غیره بدست رستم.

تودانی که باماچه کردی زمهر  
 همه کشته بودیم وبرگشته روز  
 که از جان تو شاد باد اسپهر  
 به توزنده گشتیم و گیتی فروز  
 گشاییم از این پس به روز و به شب  
 سر افراز و ما پیش تو که تران  
 تویی تاج ایران و پشت سران

### مقام و موقف رستم در جنگها :

قرار گرفتن رستم در انجمن های مختلف و نحوه حرکت دیگر پهلوانان در مجالس و سپاه ، و جایگاه بر پا کردن خیمه و سرا پرده ها ، مقام و منزلت بر تر رستم را نسبت به سایر پهلوانان نشان میدهد . چون رستم به هما و ن میرسد ، بر تخت می نشیند ، گودرز و گیو در یک طرف و طوس و دیگر پهلوانان در طرف دیگر وی قرار میگیرند . در جنگهای متعدد ، رستم در پیشاپیش سپاه حرکت میکند و آنگاه شاه . در جنگ باتورانیان که به کشته شدن ((شیده)) پسر افراسیاب منجر میگردد ، سرا پرده رستم در طرف راست سرا پرده شاه قرار دارد . این همه تجلیل و بزرگداشت و احترام از جانب شاهان و بزرگان در حق رستم ، و آن همه بیم و هراس و وحشت دشمنان از قهرمان نام آور سیستان ، مربوط به شرکت رستم در جنگهای متعدد و بزرگ و سهمگین و پیروزی هایی است که بانا بود ساختن دشمنان میهنش بدست آورده است . (۱۷)

### سلاح رستم :

رستم همچنانکه از لحاظ جثه و قامت و یا ل و کوپال خود بر سایر پهلوانان برتری دارد ، سلاح های او نیز بر دیگران تفوق دارد نخستین سلاحی که او به کار میگیرد گرز است متعلق به سام که

(۱۷) مجموعه سخنرانی های او لین و دو مین هفته فر دوسی

از جدش گرشا سب جهان پهلوان عصر فر یلون ، به او رسیده و سه صد من وزن دارد، ورستم با آن پیل سپید راییک ضر ب ازپای درآورد. زره اش پوست پلنگی است که فردوسی آنرا ((ببر بیان)) نامیده ورستم آنرا از خفتان وجوشن برتر میداند. گرچه رویین تن نیست ، ولی بدانگونه پوشش جنگی است که سلاحی بر آن کارگر نمی افتد. درین باره پیران به کاموس میگوید :

برزم اندر آید بپوشد زره      یکی جوشن از سر ببند دگره  
یکی جامه دارد زچرم پلنگ      بپوشد به بر اندر آید به جنگ  
همی نام ببر بیان خواندش      زخفتان وجوشن فزون داندش  
نسوزد بر آتش نه بر آب تر      شود ، چون بپوشد برآیدش پر  
ورستم سپری چینی دارد و کمندش دارای شصت خم است ، تیرش به بلند ی نیزه وزه کما نش از چرم شیر است.

چون تیر او را از تن اشکیو س بیرون میکشند ، خاقان چین به پیران ویسه بانگ میزند : این چه مردمی هستند که تیر شان بانیزه یکی است .

خیمه اش سبز و در ففش بنفش واژدها پیکر است و سر زرین شیری بر سر چوب آن است . (۱۸)

اما اسپ ورستم که رخس نام دارد اسپ بی همتا است و منحصر بفرد . تنها رخس است که میتواند پیکر ورستم را بکشد . رخس چنان نیرو مند است که باشیر واژدها میستیزد و بانگ رعده آسایش به همه توده مردم آشناست . افراسیاب آنرا اینطور تعریف میکند :

یکی کوه زیرش به کردار باد      توگویی که از چرخ دارد نژاد  
تک آهوان دارد و هول شیر      بدریا و کوه اندر آید دلیر

(۱۸) گفت و گوی هجیر با سمراب در شاهنامه .

سخن گویم از زو کنی خواستار به دریا چو کشتی بود بر گذار (۱۹)  
 با چنین مشخصاتی است که رستم روانه میدان کار زار میگردد  
 و بازور و قوتی همراه با خرد و عقلی که دارد از میدان جنگ فاتح  
 بدر میآید. اصولاً عقیده عمومی بر آنست که کار های عظیم و سخت  
 که دیگران از انجام آن عاجز استند از رستم ساخته است. از  
 همین جاست که چون مشکلی به شاه یاسر زمین سلطنت کیا نی  
 روی میدهد، همه رستم را به یادمی آورند و از وی یاری می طلبند و این  
 کار بار ها در عهد کیکا و سس و کیخسرو تکرار می شود. (۲۰)

### رستم چرا می جنگید :

ممکن است سؤالی در ذهن خواننده خطور کند که محرک اصلی  
 رستم در شرکت جستن آن همه پیکار ها چه بوده است ؟ آیا ، او این  
 کار ها را به خاطر کسب شهرت انجام میداده ؟ یا برای اندوختن مال و  
 منال ؟ یا به خاطر فرمان برداری از او امر شاهان تن به این کار ها می  
 داده است ؟ و از همین قبیل سؤالات دیگر می ممکن است ذهن خواننده  
 را بخود مشغول کند .

شاهنامه به این پرسش ها جواب ((نه)) میدهد و روشن می سازد که  
 رستم با آنکه از نیرو و قوت فراوان برخوردار بوده است، در اکثر موارد  
 علی الرغم میل باطنی خود، بصحنه های جنگ و پیکار کشانده شده  
 است. اوفقط در جنگ های شرکت می جسته که به نوعی بر میهنش تحمیل  
 شده بود یا پادشاهی چون کیکاو س اسیر دشمنان گردیده و از او تقاضای

(۱۹) زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه از محمد علی اسلامی  
 ندوشن ص ۳۰۱ .

(۲۰) مجموعه سخنرانی های او لین و دو مین هفته فر دوسی  
 ص ۸۰ بعد .

نجات دادن اوشده است . یاپهلوان زاده یی چون بیژن بچاه افرا سیاب انداخته شده ویا شمهزاده محبو بویگناهی چون سیاوش نامردانه به فرمان افراسیاب در دیار غربت کشته میشود واز اینگونه مثالهای دیگر است که پای جهان پهلوان رابه میدان جنگ ونبرد میکشاند . واگر نه رستم باآن همه نیروی شگرفی که خداوند به وی بخشیده خود باجنگ وخون ریزی مخالف است ومعتمد است که :

پلنگ این شناسد که پیکار و جنگ نه خوبست وداندهمی کوه وسنگ

### موفقیت های رستم تاسطح یك انسان قهرمان :

دیدیم که رستم از هنگامی که کودکی نا رسیده بود ، سر پیل مست را بزیر آورد . سیمستان را از شر کک کوهزاد نجات داد . افراسیاب را از پشت زین جدا کرد ، در هفت خون ، شیر واژدها وزن جادو گر ودیو سپید وچند دیو دیگر را میکشد . شاه مازندران چون در برابر نیزه رستم قرار میگردد به حيله خود رادر پس سنگلاخ عظیم پنهان میکند . فقط اوست که میتواند سنگ چاه بیژن و سنگی که شاه مازندران خود را در پس آن پنهان ساخته از زمین بردارد . سنگ چاه بیژن همان سنگی بود که اکوان دیو (۲۲) آنرا در بیشه چین افکنده بود و افراسیاب

(۲۲) در نزد آریائیان قدیم ، مخلوق آتشی ایکه «دیو» نامیده میشود ، بمعنی روشنایی است و «دیوه در زبان پشتو» بمعنی چراغ مورد استعمال دارد . روشنایی در نزد آریائیان به دو نوع بوده ، یکی آهور امزدایی ودیگرش اهریمنی که چون شراره سوزنده هست و دیو از همین نوع است .

افسانه گو ، آن را به انواع واشکال در آورده ، گاهی به قامت بنیاد بلند وقوی هیکل و گاهی مختصر که در کوزه یا شیشه یی میگنجد وزنان زیبا را ربوده به مکان خود زندانی میگذارد . \*

آنرا به وسیله صد پیل کشیده ، بر سر چاه بیژن نهاد  
بود و رستم آنرا بیک ضرب از سرچاه بدور انداخت .

زیزدان زور آفرین زور خواست بزد دست و آن سنگ برداشت راست  
بینداخت بر بیشه شهر چین بلرزید از آن سنگ روی زمین (۲۳)  
آنچه این همه پیروزی‌های درخشان و متعدد رستم را در میدان  
های جنگ برای خواننده طبیعی جلوه گر میسازد ، آنست که وی با وجود  
نیروی خارق العاده بدنی (چنانکه هنگام پیاده رفتن پایش در زمین فرو میرفت  
و از خداوند کاهش آنرا نیاز برد) همه جایکه تا ز میدان نیست و  
بی دریغ از گذشته ، پشته نمی سازد. رستم مانند هر قهرمان واقعی دیگری

\* رستم جهان پهلوان نام آورسیستان در دوران مبارزاتش با  
دشمنان آریانا ، باچندین دیو روبرو شده و آنها را از میان برده است .  
فر دوسی دیورا اساساً بمعنی مردم زشت و بدکار و دور از راه و رسم  
آدمیت بکار برده و در تشریح معنی اکوان دیو ، این نکته را اینطور  
تفسیر میکند:

تو مر دیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد زیزدان سپاس  
هر آنکو گذشت از ره مردمی زدیوان شمر مشمرش ز آدمی

نولد که . عقیده دارد که «اکوان» اصلاً «اکه و نت» است که (بمعنی بد  
عقیده میباشد و در اوستا «گامینو» بمفهوم اهریمن آمده و شکل دیگر آن  
«انگره مینو» میباشد و داستان رستم و اکوان ، در حقیقت رزم نیکی بابدی  
است و ظاهراً فردوسی خواسته است تغییری در رشته سخن بدهد  
تا خواننده از اشعار رزمی خسته نگردد و بنا بر این دیو را بمعنی  
موجود زشت و دشمن آدمی و میهن انسان بحساب گرفت. (رجوع شود  
به قهرمانان ایران باستان از عباس شوشتری ص ۱۳۰-۱۳۳)

(۲۳) زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه از ندوشن ص ۳۰۳ .

به هنگام روبرو شدن با حوادث صعب‌آز آینده خود بیمتاك است و نمیداند از پس پرده غیب چه بیرون خواهد آمد. او در چنین مواقع، خداوند را بیاد می‌آورد و از او کمک می‌طلبد. به هنگام رفتن به مازندران برای نجات کسوس و سپاهیان او از دست دیوان‌مازندان، بمادرش می‌گوید، قسمت من از روزگار این است. تو نیز تن به تقدیر بده و مرا بخواهد گار بسیار. در جنگ با سهراب مستأصل و در مانده‌میشود و اظهار نو میدی میکند. نیروی سهراب چنان است که کمر بند رستم را می‌گیرد و نعره می‌برد و می‌آورد و او را بر زمین می‌کوبد و بر سینه رستم می‌نشیند و پاخنجر قصد جانش را میکند. اما رستم با چاره‌گری از این مهلکه جان سلامت می‌برد. چون رستم عجز و ناتوانی خود را در برابر سهراب می‌بیند بار دیگر بدرگاه خداوند استغاثه میکند تا نیروی او را بدان سان که در روزهای نخستین بود با او باز دهد. و بدین ترتیب در روز بعد بر سهراب غلبه حاصل میکند. رستم پس از پیروزی بر خاقان چین به سپاه ایران می‌گوید، وقتی خاقان و آن‌ها مدایران سپاه بویژه کاموس کشانی و آن‌یال و شاخ و دست و گرز او را دیدم «بدل گفتم آمد زمانم بسر». و نیز هنگام روبرو شدن با سفندیار روئین تن که از نیروی فوق‌العاده بهره‌مند بود، ناتوان می‌گردد. با توجه باین مثال‌ها، فردوسی هم وجود رستم را برای خواننده از صورت يك موجود غول‌آسا و بگلی‌غیر بشری در سطح يك پهلوان و يك قهرمان واقعی قرار میدهد. و هم با بیان قدرت فوق‌العاده دشمنان، قدرت و پیروزی‌های رستم را درخشان تر و ارجمندتر می‌سازد. فردوسی برای طبیعی‌تر جلوه دادن رستم فقط به آنچه گفته شد، اکتفا نکرده است. او کوشیده است با طرح مسایلی دیگر نیز از شگفتی‌کارهای خارق‌العاده رستم بکاهد و او را در ردیف دیگر آدمی زان‌دگان قرار دهد، چنانچه در هفت‌خوان می‌بینیم که رستم از شدت تشنگی، سست می‌شود و زبانش چاك چاك می‌گردد و بر خاك



میافتند. بر علاوه در مواردیکه اندک نیست می بینیم، رستم مشکلات را ربا سر پنجه تدبیر میگشا یدوتنها از نیروی بدنی خود یاری نمی طلبد. در آنجا که لازم است، به شیوه عیاران جامعه ساربان یا بازرگان یا جامعه ترکانه برتن میکند تاوی را نشناسند و زودتر به مقصود برسند. و در چند جای دیگر بنا به مصلحت نام خود را از خصم پنهان میسازد، و چون نامش را می پرسند گاهی جواب های در خور و پرمعنی میدهد.

این است پاسخ او به اشکبوس که نامش را پرسیده است :  
 مرامام من نام مرگ تو کرد  
 ز مانه مرا ، پتک ترک تو کرد  
 رستم با قدرت و نیروی شگفت انگیزش ، همواره مثل یک انسان خدای بزرگ را در پیش چشم دارد:

یزدان بود زور ما خود که ایم بدین تیره خاک اندرون پرچه ایم (۲۴)  
 رستم که مرد نبرد و پیکار است معتقد است که آدمی فقط با هنر و گوهر و خرد و فرهنگ میتواند بر دنیا چیره شود و هنر را هم در مردی و مرد می و دور از کژی و کاستی میدهد، رستم با اصول اخلاقی و از جمله بوفای عهد و پیمان سخت پابند و از پیمان شکنی نهایت گریزان است. و کاوس را که بر پیمان صلح سیاوش با افراسیاب اعتراض میکند. میخواهد اقناع کند ولی چون کاوس حرف حسابی نمیزند، در بارش را باخشم ترک میگوید و به سیستان برمی گردد.

رستم انسان نیست دارای احساسات شریف بشر دوستی ، وی مانند هر انسان رقیق القلب و در برابر بریشامد های ناگوار، بخصوص که مربوط به مرگ عزیز می باشد، عکس العمل شدید نشان میدهد .

(باقی دارد)

(۲۴) مجموعه سخنرانی های اولین و دومین هفته فر دوسی ،

ص ۸۵ به بعد .

## گل

گل نعمتی است هدیه فر ستاده از بهشت  
 مردم کریم تر شود اندر نعیم گل  
 ای گل فروش گل چه فروشی برای سیم  
 وز گل عزیز تر چه ستانی به سیم گل  
 (کسایبی مروزی)

## بوی معشوق

هر باد که از سوی بخارا به من آید  
 بابوی گل ونسترن ویاسمن آید  
 بر هر زن و هر مرد کجا بروزد آن باد  
 گویی مگر آن باد همی از ختن آید  
 نینی ز ختن باد همی خوش نوزدهیچ  
 کان باد همی از بر معشوق من آید  
 هر شب نگرانم به یمن تاتو برای  
 زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید  
 گوشم که بیوشم صنما نام تو از خلق  
 تا نام تو کم در دهن انجمن آید.  
 با هر که سخن گویم مگر خوا هم و مگر نی  
 اول سخنم نام تو اندر دهن آید

(رودکی)

## گل دو رنگ

نیکو گل دو رنگ را نگه کن  
 در است به زیر عقیق ساده  
 یا عاشق و معشوق روز خلوت  
 رخساره به رخساره بر نهاده  
 (منجیک ترمذی)

## CONTENTS

**S. Layeq:** Foreword  
**H. Farmand:** Preface

\* \* \*



**A.H. Habibi (Prof.) :**

Khurasan in History and Literature.

**A. Javed (Prof.) :**

On the omission of some Morphological Particles.

**A.A. Bashir Herawi:**

An old Dari Translation of the Holy Qoran.

**H. Nayel:**

Ulfat Kabuli, a poet of 19th century.

**Christopher Caudwell :**

(Translated by Prof. R. Elham) Particularisms of poetry.

**Nazir Ahmad (Prof.) :**

(Translated by M.A. Fikrat) Amid Loyaki, a poet of 13th century (A.D.)

**M.A. Sistani:**

Profile of Rustam in the Shah-Nama

**A. Nayyer:**

An artistic Manuscript.

اشتراک :

۶۰-افغانی درکابل

۷۰- رر درولایات

۶- دالر درخارج کشور

برای شاگردان ومحصلان نصف

قیمت .

قیمت تک شماره-۱۵- افغانی

مدیر مسؤول : غ . حسین فرمند

مہتمم : م . ادريس منصورى

آدرس: اکادمی علوم افغانستان-مدیریت مجله خراسان

*Academy of Sciences of Afghanistan*  
*Institute of Languages & Literature*  
Dari Department

**Rhorasoo**  
*a quarterly*  
*On Language & Literature*

*Editor: G. Hosain Farmand*  
*Co-editor: M. Adris Mansouri*

VOL. I, No. 1

January—March 1981

Government Press